





حسدایی

که می پرستم

استاد فرزانه حضرت آیت الله محمد رضا گلوانام (مد ظله العالی)

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: خدایی که می پرستم / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: اسلام شهر: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۱.
شابک: ۵ - ۶۹ - ۶۴۳۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸
مشخصات ظاهری: ۱۳۳ ص: ۲۱ / ۵ × ۱۴ / ۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: خدا موضوع: خدا -- اثبات
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱۴/۲۱۷ خ ۸ BP رده بندی دیویی: ۴۲/۲۹۷
شماره کتاب شناسی ملی: ۲۹۲۴۷۳۵

خدایی که می پرستم

استاد فرزانه حضرت آیت الله محمدرضا نکونام (مد ظله العالی)

ناشر: صبح فردا

محل چاپ: فاضل

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

تهران - اسلام شهر - نسیم شهر - وجیه آباد - دوازده متری

جواهرزاده - پلاک ۳۶

کد پستی: ۳۷۶۹۱۳۸۵۷۵

تلفکس: ۰۲۲۹ ۴۳۶ ۳۴ ۸۱

www.nekoonam.ir www.nekounam.ir

ISBN: 978 - 600 - 6435 - 69 - 5

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

پیش گفتار

الحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی محمد

وآله الطاهرین، واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعین.

از روزگاران قدیم و همزاد با آدمی و از هنگامی که انسان خود را دیده و به خود آمده، نخستین چیزی که بیش از هر چیز دیگر او را به خود مشغول داشته، اندیشه‌ی پروردگار، معبود، خدایان و حق تعالی بوده است. هر کس به نوعی و به صدایی با خدای خود مناجات داشته و فارغ از اندیشه‌های دیگر و خدایان دیگران به سر می برده است، بدون آن که نسبت به نفی و اثبات خدایان دیگران یا خدای خود، زحمت تحقیق و رنج بررسی چندانی را هموار نموده باشد.

در این میان، گروه‌های فراوانی از روی خستگی یا دشمنی و سرسختی، راه انکار خداوند را پیش گرفته و به کلی خود را بدون



خدا می‌دانند، با آن‌که لحظه‌ای از اندیشه‌ی خداوندی فارغ نیستند.

عده‌ای می‌گویند خدای تعالی مقدس است. بعضی نیز همین خدا را «حق» می‌نامند یا او را با نام «وجود» می‌شناسند. برخی نیز می‌گویند حقیقتی است که نمی‌دانیم چیست و تنها می‌دانیم چیزی است برتر و بالاتر از همه‌ی چیزها. عده‌ای از این خدا، وجود و حقیقت بیزارند و هرگز خود را به آن مشغول نمی‌سازند. برخی بت را مقدس می‌شمارند، آن هم با انواع گوناگون و مختلف آن. بسیاری گاو را مقدس می‌شمرند و آن را خدا می‌نامند. بعضی نیز می‌گویند خدایانی از آلت رجولیت در عالم وجود دارد که دختران جوان هنگام ازدواج، خود را با آن متبرک می‌کنند.

برخی بت‌ها را شافی درگاه حق می‌دانند و اهل ایمان، اولیای خدا را شافی می‌دانند و عجب این جاست که هر دو گروه هم مراد می‌گیرند و گاه هم می‌شود که هر دو گروه ناکام می‌مانند.

یکی می‌گوید خدا ناموس است و ناموس مقدس است و باید از حریم خدا حمایت و حفاظت کرد، دیگری او را به کفر نسبت می‌دهد که این‌گونه نیست.

آن‌چه روشن است این است که بشر نمی‌تواند خود را از خیال خدا راحت و آسوده سازد و آدمی نمی‌تواند چنین فکری را از

اندیشه‌ی خود پاک و خود را از آن بیگانه نماید.

چیز دیگری که روشن است این است که بسیاری از کسانی که راه انکار و دشمنی را پیش گرفته‌اند، هرگز راه به جایی نبرده‌اند و تنها بریدگی خود را به خود دیده‌اند.

امر سوم این‌که خدایان ساختگی فراوانی که بشر برای خود فراهم کرده است، اندک مناسبتی با خدای حقیقی و حضرت پروردگار ندارد و تنها مسکن و آرام‌بخشی برای بشر بوده است. این جاست که این پرسش پیش می‌آید که خدای حقیقی و جناب حضرت حق تعالی واقعی کدام و چگونه است و چه راهی برای اثبات و دیدن آن وجود دارد؟

کسانی که بت را برگزیده‌اند برای دیدن خدا راه به جایی نبرده‌اند یا خدایی را که نمی‌بینند نمی‌توانند بپذیرند. کسانی که بت را از خود دور دانسته و سخن از خدای غیبی سر داده‌اند، راه به جایی نبرده و هوا، میل و سلیقه‌ی خود را خدای خود قرار داده‌اند.

کسانی که خدای غیبی را می‌پرستند، مانند آن‌هایی که بت‌ها را عبادت می‌کنند، درگیر تعدد، کثرت، اجمال، شرک و کفر گردیده‌اند و هر یک به نوعی با دیگرانواع در تضاد قرار دارند و هر یک نفی و اثبات یک‌دیگر را ملاک خدایی خدای خود دانسته‌اند.

یکی می‌گوید خدای تعالی قدیم است و دیگری می‌گوید

قدیم بر قامت خدای تعالی کوتاه است و دیگری می‌گوید همه‌ی موجودات قدیم هستند.

یکی می‌گوید خدای تعالی واجب الوجود است و وجود واجبی دارد؛ اما هنگامی که از وجود واجب مورد ادعای وی پرسش پیش می‌آید، چیزی به دست نمی‌دهد و تنها از این جناب واجب، اصطلاحاتی چند نثار می‌نماید.

یکی می‌گوید خدا وجود اطلاق و مستقل است و وحدت بر سراسر حق و هستی حکومت می‌کند بدون آن‌که خالق و مخلوق از هم گسیخته و یا در هم آمیخته گردند که این - دور از تشبیه به حضرت حق و جناب پروردگار و به قول اهل عناد - حالت گل مولایی داشته و گاه اشتراک و پلنگی می‌گردد که نه می‌شود مورد انکار واقع گردد و نه می‌شود او را خدا نامید.

بر اساس این سخن، حق جز خیال و سرگرمی نیست، باید در سراسر هستی خلق و حق تعالی را دید. اگر انکار حق نیز پیش آید، ناپاک بودن آن فرد ثابت می‌گردد. هر کس چنین خدایی را ببیند، طیب مولد دارد و اگر دیدن خدای تعالی برای اثبات و امتحان پاکی مادر آن فرد گذاشته شود، هر کس که حق تعالی را ندیده باشد به خود فشار می‌آورد و توجه می‌کند تا خدای تعالی را ببیند و با انکار نفسانی، اثبات‌گر وجود حق می‌شود و برای چنین خدایی نظام و دفتری خاص فراهم می‌سازد که گذشته از تأمین

معاش یک گروه، خیال مردمی را نیز راحت می‌کند.

دیگری سخن از وحدت شخصی حضرت حق سر می‌دهد و می‌گوید حضرت حق تعالی شخص است. باور وی نیز چهره در خیال می‌اندازد و با آن‌که حق یکی است و یک شخصیت مشخص دارد، کثرت آدمی و عالم را در خیال وجود می‌پروراند و خود، بر سر سفره‌ی خود هم میهمان و هم میزبان می‌گردد.

این سخن از طرف به اصطلاح حامیان دیانت و بعضی از متولیان فقه مورد انکار قرار گرفته است و برخی از فقیهان چوب تکفیر و چماق کفر را به بلندی هستی بر سر و مغز صاحب سخن می‌کوبند که این موحد، گویی از هر کافری کافرتر است و یا آن‌که در نجاست، او را در ردیف کافر قرار می‌دهند، ولی خون وی را مباح‌تر از خون هر کافری می‌دانند.

گروهی می‌گویند هر چند خدای تعالی هست و بدیهی است، ما نمی‌توانیم او را ببینیم و درک او برای ما ممکن نیست و ما نمی‌دانیم چیست و کجاست؟ ما تنها همین اندازه می‌دانیم که هست، اما این‌که هستی او چگونه است نمی‌دانیم. می‌دانیم خدا عالم، قادر و حکیم است؛ ولی علم، قدرت و حکمت او چگونه است، نمی‌دانیم. آنان در ندانستن خود به اندازه‌ای اوج می‌گیرند که نام خدای خود را می‌برند؛ ولی معنایی از آن در ذهن ندارند و نمی‌خواهند در ذهن بیاورند. گویی از معنای خدای خود وحشت

دارند و از این‌که خدای خود را بشناسند یا ببینند و نسبت به او وصولی داشته باشند در خوف و هراس هستند. آن موقعیت خدایان سنگی و چوبی و خداپرستان بت‌پرست است، و این نیز موقعیت خدایان اهل غیب و خداپرستان غیب‌پرست، و آن هم جایگاه اهل عناد، انکار، صاحبان ترس و خوف و بریده ذهنان از درک و درستی منطق، اندیشه و اعتقاد.

پس خدای تعالی کدام است، چیست، کجاست و چگونه است؟ هست یا نیست و اگر هست، چگونه باید او را انکار یا اثبات کرد؟ اثبات او چگونه است و انکار وی چگونه ممکن می‌شود؟ خبری هست یا نه؟ از ترس بگوییم هست یا از حق بگوییم؟ مصلحت را یا حقیقت را در نظر بگیریم؟ چیزی بگوییم یا نه؟

این‌ها همه اندیشه‌هایی پخته یا خام است که در ذهن انسان عاقل می‌نشیند و او را از سرنوشت خود و خدای مظلوم و نامعلوم خود به حیرت می‌اندازد. خدایی که هر کس و هر گروهی او را به هر شکل و صورتی در می‌آورد. همان خدای قادر و خالق است یا آن‌که تمامی این امور خیالات آدمی است و خدای منان برتر از تمامی آن‌هاست. باید گفت: تمامی این سرنوشت پیچیده و نامعلوم خدایی، خود چیزی را معلوم می‌کند که انکار وی ممکن نیست و آن‌که در پی انکار آن است، اثبات‌گر وجود



خداوند می‌شود و هر کس به نوعی و به‌طوری خدایی را در محدوده‌ای می‌پذیرد و به آن رنگ و روی می‌بخشد؛ هرچند آن پروردگار مطلق، حق و مصداق درستی نیست، حکایت از کلی آن می‌کند.

پس انکار حق تعالی کار فرد عاقل نیست و تنها با نبود معرفت درست نباید جسارت انکار را به خود راه داد. به نظر شما برای فهم «خدا» باید چه کرد؟

درباره‌ی حق تعالی و وجود باری، سخن گفتن و نوشتن چندان آسان نیست و با آن‌که از آغاز عمر انسان این بحث به‌طور باز و آزاد مطرح بوده است؛ ولی هنوز سخن دل‌چسب و تازه‌ای در کار نیست؛ جز آن‌که هر کس در رد و قبول آن از نای دل خود ندایی سر می‌دهد و خاموش می‌شود.

در میان انسان‌ها گروهی حق تعالی را انکار می‌کنند و گروهی نیز او را می‌پذیرند. در میان این دو گروه، افراد کم‌مایه، بی‌اندیشه و عامی فراوان هستند؛ هرچند اشخاص عاقل و فهمیده‌ای را نیز می‌توان در میان آنان پیدا نمود.

در میان افرادی که خدای تعالی را انکار می‌کنند، افرادی یافت می‌شوند که فهم و عقل‌صوری را به خوبی دارا هستند؛ هرچند در میان منکران، نادان و جاهل نیز فراوان پیدا می‌شود. البته، این سخن به آن معنا نیست که همه‌ی کسانی که اقرار به حق تعالی





دارند، دانا و فهمیده هستند؛ بلکه عامی نیز در میان آنان فراوان یافت می‌شود. شرط ایمان نیز استدلال و فهم به آن معنای دقیق و عمیق نیست و همین که کسی حق را بپذیرد کافی است؛ زیرا ایمان، نیازمند استدلال و دلیل نیست.

گروهی نیز در میان این دو فرقه بی آن‌که بدانند چه می‌گویند و چه می‌دانند، یکی را انتخاب کرده و مؤمن یا کافر و مشرک گردیده‌اند. هم‌چنین در میان هر یک از این گروه‌ها، دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد که گویی هیچ شباهتی حتی در اثبات ندارد. منکران خدای تعالی و اثبات‌گرایان، هر یک شعبه‌ها و گروه‌هایی را تشکیل داده‌اند که شناسایی تمامی آن‌ها کار آسانی نیست؛ به‌طوری که هر کدام، ایمان و کفر را به‌گونه‌ای معنا و آن را اثبات یا انکار می‌کنند. آنان حق تعالی را به نوعی شناسایی می‌کنند، و بت، سنگ و چوب را به گونه‌ای، و آن‌قدر در میان این اثبات و انکار انواع گوناگون وجود دارد که گویی هر یک سخن دل خود را بیان کرده‌اند، بدون این‌که چیزی یافته باشند و به همین دلیل هر یک از مؤمنان بیش‌تر به انکار حق تعالی پرداخته‌اند تا به اثبات حضرتش و هر یک از کفار بیش‌تر به اثبات حق تعالی پرداخته‌اند تا به انکار او و اثبات هر یک رنگ و بوی انکار و انکار آنان رنگ و بوی اثبات دارد. اثبات‌گرایان چیزی را اثبات کرده‌اند که حقیقت ندارد و انکارگرایان چیزی را انکار کرده‌اند که خدا نیست. گویی

کسی چیزی نیافته است و کسی نیز چیزی را از دست نداده و هر یک تنها سودای دل خود را کاوش نموده است.

گویی تمامی کافران، مؤمنان و اهل اقرار و انکار، خدایی برای خود برگزیده‌اند که با خدای دیگری متفاوت است و خدای حق - با آن‌که هیچ یک از این خدایان نیست - هیچ‌کدام از این‌ها را نیز چندان انکار نمی‌کند و از وجود آن‌ها در دل این همه کافر و مؤمن آزرده نمی‌گردد. به‌راستی این چه امری است و خدا چه چیز و چه کسی است و چه اساسی دارد؟

آیا در اصل هست یا نیست و آیا می‌شود او را اثبات یا انکار کرد و خود را با اعتقاد به او راحت و آسوده ساخت و او را پذیرفت یا رد کرد؟ یا این‌که هر یک از این دو امر مستلزم دیگری است، انکار او اثبات و اثبات او انکار را در پی دارد و هرگز کسی از حق تعالی راحت نمی‌شود و در لابه‌لای اثبات و انکار می‌ماند و هیچ دلی از این امر فارغ نمی‌گردد؟

آیا می‌شود گفت چیزی و کسی در کار نیست و هرچه در این مقوله گفته شده و می‌شود، خیال و ذهنیت‌های انسان است؟ یا این‌که او قابل انکار نیست و کسی و چیزی نمی‌تواند او را انکار کند و انکار او نیز خود اثبات و رد او نیز پذیرش است؟

کیست که بگوید: من منکر هستم و خدایی در کار نیست و هرچه در این مقوله گفته شده تنها حرف است و با این حال خود



را عاقل بداند و منصف نیز باشد؟

کیست که بتواند برای اثبات چنین خدای به حقی دلیل آورد و راهی باز کند و سخنی محکم داشته باشد؟

آن کس که انکار می‌کند، در حقیقت خود را انکار نموده است؛ چرا که انکار حق مطلق در کار نیست و آن کس که اقرار می‌کند به خود اقرار می‌کند؛ چرا که اقرار حق مطلق در کار نیست. اقرار و انکار مطلق با عدم برابر است؛ زیرا تصور مطلق را لازم دارد و تصور مطلق دیگر مطلق نیست و مقید است و اگر مطلق تصور نداشته باشد، اقرار و انکاری در کار نیست. اگر تصور در کار باشد، آنچه به ذهن آمده است مطلق نیست و مقید است.

ممکن است کسی بگوید تصور مطلق، مطلق است و مقید نیست و تصور مطلق، ممکن است. در پاسخ او باید گفت: این سخن هم درست است و هم نادرست. تصور مطلق هر چند ممکن است، واجب نیست و مطلق واجب است و در اصل تصور واجب نیست؛ خواه مطلق باشد یا مقید، و ذهنیت‌ها به خود ما باز می‌گردد و نه به خدای تعالی.

پس خدا کیست، چیست، کجاست، چگونه است، هست یا نیست، چه بگوییم و چگونه تصویری از او داشته باشیم؟ همین مشکلات باعث شده است هر کس خدا را به گونه‌ای می‌پرستد و یا او را به نوعی انکار می‌کند. می‌گوییم «هست»؛ ولی چه چیزی

است و چگونه می‌باشد؟ چندان معلوم نیست و این خود سبب گوناگونی معانی حق تعالی گردیده است؛ به طوری که هر فرد و گروهی که خدای تعالی را اثبات یا انکار می‌کند با دیگری قابل جمع نیست و نمی‌توان یک برداشت از تمامی اثبات‌ها و انکارها ارایه داد و نمی‌شود به طور قاطع گفت: هست یا نیست. همان طور که انکار خدای تعالی بی‌عقلی است، اثبات او نیز چندان معقول نیست و گویی راهی برای دست‌یابی به او برای بشر وجود ندارد. می‌توان گفت تمامی عالم و موجودات آن دلیل بر حق تعالی است و این‌ها همه نشانه‌ای از اوست، در حالی که تمامی این سخنان بر فرض اثبات حق تعالی استوار است. از کجا معلوم که چیزی باشد تا این‌ها محدود عرضی و ممکن باشند و او ذاتی و واجب؟ از کجا تعدد معنا ثابت شود تا بتوان حق را این‌گونه معنا نمود؟ البته اگر بالذاتی بوده باشد، آنچه به چشم می‌آید بالعرض می‌باشد و سخن نیز بر سر همین معناست که چنین خالق‌ی هست یا نیست؟

در این‌جا، این مطلب روشن است که آنچه دیده می‌شود موجود است، پس هست اما این‌که چیزی در پس آن چه دیده می‌شود هست یا نه، نیازمند اثبات است. البته، اگر بگوییم چیزی هست، آیا این حکم، تصور موضوع نمی‌خواهد و نباید گفت آن چیز و کسی که هست چه چیزی و چه کسی است؟ مفهوم را که

نمی‌گوییم هست و مصداق را نیز تصور نکرده‌ایم؛ پس چیزی که هست نمی‌دانیم چیست و کیست؟ حال که نمی‌شود گفت که هست و چگونه است، نمی‌شود گفت که نیست؛ زیرا باز همان مشکلات پیش می‌آید، گذشته از آن‌که گفتن آن چندان قابل تصور نیست؛ از این روست که باید گفت حق تعالی قابل اثبات و انکار نیست و هر کس برای یافتن خود به دل خود مراجعه می‌کند و دل، وضعیت اندیشه‌ی هر فردی را روشن می‌کند تا بتواند بگوید که هست یا نیست.

بسیاری می‌گویند نیست، همان‌طور که بسیاری می‌گویند هست، و هر یک از این دو سخن نیز به قدری بیانات گوناگون می‌یابد که بسیاری از انکارها اثبات و بسیاری از اثبات‌ها انکار می‌باشد و هیچ کدام کم‌تر از دیگری نیست و این امر انسان را راحت نمی‌گذارد و او را برای همیشه مشغول می‌کند؛ اگر بگوید نیست چگونه نیست و اگر بگوید هست چگونه هست؟ به چه دلیلی نیست و یا به چه دلیلی هست؟ هیچ کدام به‌طور محکم ارایه نمی‌گردد مگر این‌که گوینده عامی، بی‌انصاف و کم‌ادراک باشد. اگر بگوید نیست، بی‌انصاف است، اگر بگوید هست، عامی است، اگر دلیل بیاورد، ساده‌لوح است و چنانچه رد کند، نادان است. انکار آن به جهل باز می‌گردد و اثبات آن نیز کم از کوتاه‌فکری نیست؛ زیرا نمونه، مشابه، مثل و همگونی با چیزی و



کسی ندارد و نمی‌توان تصویری از او داشت. این جاست که انسان در برابر عظمت حق تعالی به کرنش می‌افتد و «سَبَّوحٌ قَدَّوسٌ» سر می‌دهد و خود را در مقابل او خاکسار می‌بیند و غرق اثبات و انکار و بی‌هر اثبات و انکار، واله، حیران، مات و مبهوت می‌گردد و تنها حیرت و حیرانی را در خود مشاهده می‌کند که این حد در برابر اوصاف او تنه‌است. حیرت، حیرانی، واله‌بودن و سرگردانی، از عظمت و بزرگی اوست، نه ذات او که خود سیر دیگری را طلب می‌کند.

بر این اساس است که می‌گوییم باید تنها در جهت وصول کوشش کرد و به اندازه‌ی امکان در این راه کوشید و خود را به نوعی در جهت توحید و وحدت قرار داد.

مباحثه، درس، بحث، قیل، قال و گفت‌وگو در این زمینه هرچند بیهوده نیست و می‌تواند سودمند و به‌طور محدود راه‌گشا باشد، نمی‌تواند چشم دل کسی را باز کند و روح فردی را جلا و باطن کسی را صیقل دهد.

بهتر است در این رابطه کمی بیش‌تر سخن بگوییم. کسانی که خدا را خالق می‌پندارند، آیا مرادشان از خالق طبیعت، پدر، مادر، جامعه، آب، غذا و زمین است که همه در خلقت انسان نقش فراوانی دارند و خلقت زائیده‌ی این امور است؛ چنانچه قرآن



کریم می‌فرماید: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ»^۱. آیا مراد این است که این آب و گل دانه می‌شود و دانه نان می‌گردد و نان انسان می‌شود؟ در پاسخ باید گفت: «این امور را نمی‌توان موضوع قرار داد و گفت: خالق تمام اشیا زمین است. هر شیء خالق خود را دارد و خالق‌ها با هم دعوا ندارند؛ چون خالق اطلاقی برای همه‌ی اشیا ثابت نشده است و اصلاً موضوع معلوم و مشخص نیست تا اثبات کنید که همه‌ی اشیا یک خالق دارند. همیشه برای «وجود» است که دلیل لازم است و برای انکار چیزی، عدم دلیل کافی است؛ پس باید شما دلیل بیاورید که خالق خداست و منکر به آوردن دلیل نیازی ندارد.

پس آیا آنچه قلب ما به آن گواهی می‌دهد همین خداست؟ این هم درست نیست؛ زیرا قلب ما به بسیاری از موارد گواهی می‌دهد؛ در حالی که آن‌ها خدا نیستند، مثل محبت به همسر، محبت به فرزند، محبت به شغل یا حقیقت رفاقت، حقیقت بدی ظلم و... این امور را قلب گواهی می‌دهد در حالی که خدا نیست. در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
شاید بتوان بر نبود خدا این‌گونه دلیل آورد: اگر خدا بود، نباید این همه ظلم و ستم دیده می‌شد. نباید کسانی که از خدا حمایت

می‌کنند این همه از جهت بهره‌مندی‌های دنیایی در تنگنا باشند. چرا جهان غرب و شرق باید سرشار از امکانات باشد و همه چیز برای آنان فراهم باشد، اما شما باید برای نان شب خود قرض بگیرید. اگر فرزندی برای شما به دنیا آید، به خاطر هزینه‌های او ناراحت می‌شوید، اگر دختری در خانه داشته باشید، نمی‌توانید هزینه‌ی ازدواج او را به‌آسانی فراهم آورید. اگر خدا بود این دشواری‌ها نباید دیده می‌شد. دنیا قانون‌مند نیست؛ زیرا سیل و زلزله ناگهان و بی‌خبر رخ داده و ویرانی به جای می‌گذارد. ناگهان بر بهای کالا افزوده می‌شود و این امر فقرا و محرومان را بی‌چاره‌تر می‌سازد.

چگونه می‌توان باور داشت که دنیا نظام‌مندی ویژه‌ای دارد و خدایی هست؟ پس چرا این خدا نمی‌تواند نان یک محروم را برساند؟ این چه خدایی است که نبود آن بهتر است؟ ما خود باکار و تلاش، پولی فراهم نموده و با آن نانی به خانه می‌آوریم. اکنون اگر من خود به نانوایی بروم و نان نگیرم، آیا این خدا برای من نان می‌رساند! کدام خدا؟ چگونه می‌رساند؟! این خدایی که گفته می‌شود رزاق و رحمان است و دارای دیگر اسما و صفات جمالی و رحمتی است، این‌گونه نیست. باور کنید من خودم برای خود نان می‌گیرم. باور کنید من خودم نفس می‌کشم و غذا می‌خورم. من خودم دنبال کار می‌روم و کار می‌کنم. من خودم زمین را شخم

زده و دانه را با دستم روی زمین می افشانم و آن را آب می دهم تا نان به دست آورم. نانی که خودم آن را می پزم. اگر بگویید ابرو باران را چه کسی می فرستد، می گوئیم ابرو باران را نیز می توانم با ابزارهای پیشرفته بسازم؛ حتی آرد درست کنم و خمیر و نان فراهم سازم و فراتر از آن، خون را به جای غذا بخورم. همه چیز در توان خودم است. ولی من به دلیل بی توجهی و مواظبت ننمودن از خود باعث مرگ خود می شوم و اگر مواظب باشم، نمی میرم. با ورزش می توانم باعث طول عمر خود شوم. پس، خودم باعث همه چیز هستم. معده و روده‌ی خودم هست که غذا را هضم، جذب و دفع می کند. همه چیز چه بی واسطه یا با واسطه‌ی ابزارها و دستگاه‌ها در توان خودم است. هرکاری را خودم انجام می دهم و اگر هم از عهده‌ی برخی امور بر نمی آیم چون هنوز تکنولوژی به آن حد پیشرفت نکرده و عقل و اندیشه به آن دست نیافته است. هرچند می توانم با خرد و اندیشه‌ی خود، همان‌ها را نیز کشف نموده و از آن بهره ببرم.

شما که می گوئید خدا؛ خدایتان برای شما چه کرده است؟ آیا می تواند تراکتور را راه اندازد و زمینی را شخم بزند و دانه بکارد؟ آیا خدای شما می تواند نان به خانه‌ی من آورد؟ آن چه که می گوئید بافته‌های ذهن شماست و حقیقتی در این بین نیست.

در پاسخ چنین پندارهایی چه می شود گفت؟ ما می گوئیم:

خدا هست و فاعل همه‌ی آن چه را هم که بر شمردی، خداوند متعال است، اما خداوند به واسطه‌ی خود تو کار می کند، چون تو خود آفریده‌ی او هستی و به تو در آن تاریکی‌های سه گانه دست، پا، چشم و گوش داده و آن چه را که نه از آن خبر داشتی و نه می دانستی که به آن در این عالم نیازمند خواهی شد، در تو قرار داد.

اگر گفته شود: مرا پدر و مادر به دنیا آوردند و آن‌ها باعث شدند که من به این دنیا بیایم؛ زیرا نطفه را پدرم داشت و به مادرم داد و مادرم مرا در رحم نگه داشت تا زمان بارداری به پایان رسید و من به دنیا آمدم، این که کار خدایی نیست.

در پاسخ می گوئیم: تأثیر خدا را در این فعل نیز می توان دید. آیا پدر به آن نطفه دست و پا داد یا تو خود عاقل بودی و دست و پا تهیه کردی؟ تو که هیچ چیز را به یاد نداری؛ پس چرا رجز می خوانی و سخن رانی می کنی؟ آیا می دانی چگونه چشم خود را آفریدی و در جای خود گذاشتی و مهم تر آن که آیا می دانی اکنون به چه نگاه می کنی؟ آیا تو این نوری که باعث دیدن تو می شود را آفریدی یا خدا آن را آفریده است؟ اگر گفته شود نور از خورشید است و خورشید هم بوده است، می گوئیم: اگر نور از خورشید است و نوربخشی آن نیز در اختیار توست، پس کاری کن تا نور ندهد. اگر در توان توست آن را از مغرب برآوری یا آن را نصف کن.

اگر گفته شود: این کار از من بر نمی آید، ولی اگر تکنولوژی پیشرفت کند، می توان خورشید را در سیطره ی انسان قرار داد تا هم چون جزیی از وجود انسان شود، می گوییم: اما اکنون که در تسخیر انسان نیست پس چرا حرکت می کند. اگر در اختیار انسان است، آن شخص که عامل حرکت آن بوده را معرفی کن و اگر انسان در آن دخالتی ندارد، پس این نور و حرارت شدید را چه کسی می چرخاند؟ یعنی، زمین را گرد آن می چرخاند و باعث پرتوافشانی آن می شود.

اگر گفته شود: در آن جا نیز موجوداتی هستند که آن آتش را به پا کرده اند. عده ای در فضا آتش روشن می کنند و یکی از آن جرم های سوزان به شکل خورشید نمود یافته است و این در علم فیزیک نیز اشاره شده است که خورشید جسم سوزانی است که درون آن خاموش و تاریک و سطح آن روشن است و در این بین خدایی وجود ندارد. بنابراین خورشید تنها ماده ای جامد و سوزان است و این چیزی است که علم به آن رسیده است و این گونه نیست که خدایی آن را آفریده و حرکت داده باشد.

می گوییم: پس به جسم خودت بنگر. اگر معده ی تو ناراحت شود و نتوانی غذا بخوری یا نتوانی آن را تخلیه کنی، چه می کنی؟ - به دکتر می روم.

- اگر دکتر نتوانست بیماری تو را درمان نماید چه می کنی؟



- دکتري بهتر يافته و به نزد او می روم تا درمان شوم و اگر در کشور خود بهبودی نیافتم، به دکترهای دیگر در کشورهای دیگر مراجعه می کنم و سرانجام در این بین کسی راه درمان بیماری مرا در خواهد یافت.

- اگر درمان نشد، چه می کنی؟ آیا یقین به خدایی پیدا می کنی که باعث این کار بشود؟ آیا در دل توجه به خدا پیدا می کنی؟ - وقتی خدایی نیست چگونه توجه کنم! جواب همان است که آن قدر دکتر می روم تا بهبودی یابم. این سؤال به طور کلی درست نیست، چون این بیماری به سراغ من نخواهد آمد و چنین بیماری وجود ندارد که من به آن دچار شوم و اگر هم باشد، به یقین راه درمانی برای آن خواهد بود، همان گونه که راه درمان سرطان را یافتند. نتیجه آن که هر بیماری راه درمانی نیز دارد و این که ما هنوز به آن پی نبرده ایم، نمی تواند دلیل بر وجود خدا باشد.

- خدا هست، خدا هست، خدا هست.

- خدا نیست، خدا نیست، خدا نیست.

- خدا چیست؟

- همان که مسلمین می گویند...

- تو چه می گویی؟

- نمی دانم.

چگونه آن چه را نمی دانی انکار می کنی؟ دلیل تو چیست؟ چرا



بر انکار آنچه که تجربه نکرده‌ای، نچشیدی و لمس نکرده‌ای پای می‌فشاری. اگر به گروه خدا باوران بپیوندی، خدا را می‌یابی. هم‌چنان که بزرگان علمی بسیاری از علوم را می‌یابند و ما می‌پذیریم. خدا را نیز بزرگان یافته‌اند و بر وجود آن اعتراف نموده‌اند؛ پس چرا به این بزرگان اعتماد نکنیم و خدا را نپذیریم؟ نطفه‌ای بودم و افتادم. سختی‌ها دیدم و رشد یافتم. فکر می‌کنم و می‌نویسم. باید به نوشته‌هایم جان دهم و به برزخ روم و در قیامت نوشته‌هایم را ببینم و به بهشت و جهنم بروم تا نوبت قیامت کبرا فرا رسد. اکنون باید نوشت. غایت را باید سرشت و بعد از مرگ باید از آن خورد.

به موضوع «شناخت خدا» باز گردیم. اما برای رسیدن به این مهم باید گوناگونی انسان‌ها را از جهت شناخت و معرفتی که دارند باز شناخت. انسان‌ها به سه گروه محبوب، محب و معمولی تقسیم می‌شوند. اگر انسان‌ها را از جهت شناخت تقسیم نکنیم، دچار جهانی‌بینی درهم و ناموزونی می‌شویم. برای نمونه، اگر کسی بیمار شود و ناراحتی پهلوی داشته باشد، پدر می‌گوید شال به کمرت ببند و مادر می‌گوید آجر گرم بگذار و پیرزن محله مخلوطی از داروهای طبیعی را سر هم می‌کند و به خورد او می‌دهد و عطار محله عطرهایی از گل را برای استنشام به او می‌دهد و شکسته‌بند تعدادی از مواد را به هم کوفته و با تخم مرغ به هم می‌زند و روی

محل درد می‌گذارد. آیا درد پهلوی با این کارها بهبود می‌یابد یا این‌که درد دارای عواملی مختلف است؛ اگرچه ممکن است به‌خاطر مواد مسکنی که در دوا و درمان‌ها وجود دارد، تسکین نسبی بیابد؛ ولی درمان درد نمی‌شود، چون هیچ کدام از آن‌ها حقیقت بیماری را نفهمیدند و ره افسانه زدند. اگر پزشکی درد او را تشخیص ندهد و دارو تجویز کند، از بی‌انصافی، بدی و ضعف روحی پزشک حکایت می‌کند که ضعیف است و نتوانسته است بگوید بیماری را تشخیص ندادم. گاه هست که پزشک حاذقی درد را تشخیص می‌دهد و دارو می‌نویسد؛ ولی درد و بیماری جا و ماهیت خود را تغییر می‌دهد و در قالب دیگری رو می‌نماید و این به تشخیص و عدم تشخیص پزشک ارتباط ندارد.

حال، اگر واقعیت را بنگریم، باید اول درد معلوم شود و آن‌گاه که درد معلوم شد، بیش‌تر از نصف کار صورت گرفته است و حل معما آسان می‌شود. در این مثال، علت مبهم ماندن و عدم تشخیص درد، دخالت هر کس از دید علمی و تجربی خود به موضوع بوده است.

در بحث حاضر وجود حق نیز به همین صورت است؛ چون هیچ کس مسلط به مشکل نیست و درد را تشخیص نمی‌دهد، هیچ کدام از قاعده‌های خداشناخت، صد درصد درست نیست و به همه‌ی آن‌ها می‌شود خدشه وارد کرد؛ بنابراین ابتدا باید



انسان‌ها را تقسیم کرد تا افرادی که مسلط به این کار هستند از افرادی که جزیی می‌فهمند مشخص شوند، بعد از آن، انسان باید در پی افراد مسلط و چیره در این کار رود و در این صورت است که در می‌یابد سخنان وی غیر از سخن دیگران است.

برای توضیح بیش‌تر این مسأله، مثالی دیگر می‌آوریم. معماری را در نظر بگیرید که به همه‌ی کارهای ساختمان و بنایی مسلط است، حال، اگر از کارگر در مورد دیوار و مشکلات آن و ترسیم و نقاشی دیوار سؤال شود، او نمی‌تواند سخنی به زبان آورد مگر به گزاف؛ ولی در مورد بیل که آن را محکم در دستش گرفته است بسیار سخنرانی می‌کند و همه‌ی آن نیز حقیقت است.

حال، اگر در مورد ساختمان و طبقات اول و دوم از بنا سؤال شود و او چیزی بگوید به گزاف گفته است و اگر درست بگوید، معماری است در لباس بنا؛ ولی این بنا مسلط بر دیوار است و تمام صفات آن را به‌خوبی می‌شناسد و بیان می‌کند و آن معمار است که از تمام ساختمان خبر دارد.

در خداشناسی نیز باید افراد از هم جدا شوند تا ما وقتی به آن‌ها می‌نگریم و کلامشان را نگاه می‌کنیم، دریابیم که این شخص به اندازه‌ی ظرفیت و اطلاعات و معرفت خود از خدا صحبت می‌کند تا انتظار ما از آن‌ها به اندازه‌ی واقعی آن باشد.

این قال و قیل‌ها در مورد فهم، درک و مشاهده‌ی حق اثری

برای دیگری ندارد، خواه از شکر منعم بگویند یا از دفع ضرر احتمالی یا جلب منفعت و هزاران استدلال دیگر. برای کسی که خدا را ندیده، انکار آن آسان است و راحت می‌تواند هزاران استدلال این‌گونه را زیر آب کند و پاسخ دهد؛ آن هم جواب‌هایی که برای مردم کوچه و بازار - که نه محب هستند و نه محبوب و نه دست به دست آن‌ها داده‌اند - بسیار شیرین می‌آید و عقلانی می‌نماید؛ چون «الجنس مع الجنس یمیلوا». کسانی که پاسخ می‌دهند با افرادی که انکار می‌کنند یک جنس هستند و تنها تفاوتشان در زبان است. آن‌ها زبان این عده هستند و اینان بدن و کمک‌کار آن‌ها به‌شمار می‌آیند.

پس هرچه این راهنمایان هستی بگویند، امکان انکار دارد. البته برای کسانی که راه خود را از این مسیر بریده می‌بینند و خود را جدا و رها کرده‌اند. آن‌ها در این طبقه از هستی هستند و هیچ اعتقادی به خداوند ندارند و هیچ استدلالی را نمی‌پذیرند.

آیا این قال و قیل‌ها که در مورد وجود خداست بی‌فایده است و هیچ ثمری ندارد و باید خاموش و بی‌صدا دست راهنما را گرفت و پشت او به حرکت درآمد یا آن‌که باید فریاد برآورد و همه را به سوی حق خواند؛ اگرچه در آنان چندان اثر نداشته باشد و کسی از این گروه با این کلمات حق را نیابد.

در پاسخ باید گفت: در این‌که در مورد این موضوع با کلمات





نمی‌توان همه‌ی حقیقت را یافت بحثی نیست، ولی می‌توان جزو حقیقت را فهمید و اگر کسی قیل و قال نکند و فریاد حق‌خواهی سر ندهد و تنها حرکت کند، نشانه‌ی ضعف اوست و چنین فردی رشد عرضی نداشته است که تمام امکانات را در استخدام بگیرد و دیگران را نجات دهد. البته این ضعف و ناتوانی از بدی شخص نیست؛ بلکه به جهت مقایسه با کسی است که از دین تبلیغ می‌کند و حرف حق خود را به گوش دیگران می‌رساند. این فرد پایین‌تر از اوست؛ اگرچه به خودی خود در اوج است.

فریاد حرکت کاروان باید به سوی حق باشد و هر کس تا هر جا که می‌تواند فریاد بزند و هر قدر امکانات دارد از آن استفاده کند و این هم به نفع دیگران و هم به نفع خود اوست؛ زیرا او پیغام‌بر و راهنمای افراد زیادی می‌شود، مثل راهنمای کوهنوردان که افتخار می‌کند من راهنمای فلان دسته و فلان تعداد افراد در این مدت بودم. البته این امر بیش‌تر به نفع کسانی است که به مسیر می‌گروند.

زمین برای تولید انسان ساخته شده است و کفر، شرک، ایمان و اسلام برای جذب مردم دو جهت مخالف است و هر گروهی که نیرو و یار بیش‌تری جذب کند، قدرت بیش‌تری به دست می‌آورد؛ مثل کودکانی که طناب‌کشی می‌کنند و یک عده این سمت طناب را می‌کشند و دسته‌ی دیگر آن طرف طناب را و هر

گروه که برنده شد، قدرت خود را ثابت می‌کند و گروه صاحب قدرت، امکانات را به خدمت می‌گیرد. حال، اگر دین و مؤمنان در این میدان پیروز شوند، تمام امکانات را در اختیار می‌گیرند تا مردم را به سوی خیر و سعادت دنیا و آخرت دعوت کنند؛ اما اگر کفر پیروز میدان دنیا گردد، همه چیز را کور و خشک می‌کند و هنگامی که مسیر بعدی انسان معلوم نشد، مانند زمانی که ارتباط یک دیوار با ساختمان قطع شود یا آینه‌ی خودرو با آن بی‌ارتباط گردد یا ساچمه‌ای در دوچرخه خود را از حرکت چرخ‌ها مستقل احساس کند و در مسیر درست حرکت نکند، همه‌ی دوچرخه اعم از زنجیر، چرخ و فرمان را خراب می‌کند و از کار می‌اندازد و باعث به هم‌ریزی اقتصاد، تجارت، خانه، خانواده، صنعت و... می‌شود. اگر امروزه صنعت پیشرفت نموده است، علت آن حرکت بر مبنای طبیعت و حقیقت است که قواعد خاص خود را دارد و علت عقب‌ماندگی و نرسیدن به ایده‌آل، وجود مشکلات فراوان در علم به جهت کفری است که این کج‌روی مانع از پیشرفت علم واقعی و ایده‌آل می‌باشد و نمی‌گذارد همه‌ی کرات آسمان تصرف شود و به خدمت درآید.

کفر مثل شغل‌های کاذب است. هم‌چنان که شغل کاذب به اقتصاد ضربه می‌زند، کفر نیز به طبیعت عالم لطمه می‌زند و مانع پیشرفت در جهات مختلف می‌شود.



وقتی راهنمایان، محبوبان یا محبان باشند، این دو صفت هستند که موصوف آن بی‌شمار می‌باشد و بسیاری از موصوف‌ها ظهور یافته و بسیاری در راه می‌باشد. بزرگ‌ترین راهنمای انسان‌ها پیامبران می‌باشند و دیگران در رتبه‌های بعدی قرار دارند. حتی ممکن است کافری از حق و حقیقت تعریف کند و به کار کسی آید و مفید واقع شود و گاه کلمات و اشیا نیز در این رابطه از کمک‌کاران راهنما محسوب می‌شود و دست پایین دست را می‌گیرد.

پس حق را نه می‌توان دید و نه می‌توان ترسیم کرد، مگر این‌که فردی از محبوبان یا محبان باشد تا به این مقام برسد و بقیه‌ی افراد حقیقتی از حقند و غیر حق نمی‌باشند.

به غیر از راه گفته شده، کسی که درصدد اثبات حق تعالی است یا در فکر تصور حضرت حق است، راه به جایی نمی‌برد و چیزی به دست نمی‌آورد؛ زیرا هر دلیل و برهانی که بخواهیم در طریق اثبات حق قرار دهیم، مخلوق آن جناب است و محدود نمی‌تواند نامحدود را اثبات کند و ممکن نمی‌تواند اثبات‌گر واجب باشد.

در زمینه‌ی اثبات نیز هرچه از براهین، حجج ظنی و یقینی یا برهان صدیقین گفته شده و می‌گویند، اگر چنین برهانی معقول باشد، بر قسامت جناب الهی ناموزون است؛ زیرا تمامی

اندیشه‌های پخته و خام آدمی شایسته‌ی ذهن خود اوست و نمی‌تواند اثبات‌گر حق تعالی باشد.

اگر کسی در راه تصور کوشش داشته باشد و بخواهد تنها تصور حق تعالی را پی‌گیری کند و آن‌چه را که حق است تصور نماید، هرگز راه به جایی نمی‌برد و آن‌چه در ذهن می‌آورد - از پخته تا خام - خدا نمی‌باشد و جز حیرت و سرگردانی چیزی نصیب وی نمی‌گردد.

ذهن آدمی با تمامی وسعت و گستردگی، جای نزول حق تعالی نیست و حق تعالی جز در ظرف وجودی خود، جایی برای نزول ندارد؛ دل نیز جوار حق تعالی را به دست می‌آورد، قرب حق تعالی را می‌یابد و در حریم حضرت حق تعالی منزل می‌گزیند.

کوشش در اثبات و تصور حضرت حق تعالی چندان کارگشای جان آدمی نیست؛ هرچند تحقیق و بررسی به حساب می‌آید، باید برای جان خویش انس حق تعالی را پی‌گیری کرد و با «دل» در کمین زیارت آن جناب نشست و درصدد قرب آن حضرت بود و بدون قال، مقال و بدون سر و صدا و بدون ریا و فریاد، دل را در طریق وصول حق تعالی قرار داد و در پی حضور او بود و بدون زبان و دور از هر اثبات و تصور، خود را در حریم حضرت حق تعالی و محضر آن جناب قرار داد. در این راستا چنان باید کوشش نمود که به بارگاه غیب و شهود آشنا گردید و آن‌چه نادیدنی است



دید و از آن پس خود را هم جوار حضرت حق تعالی یافت و دید آن چه باید دید. این گونه است که کتاب حاضر، مطالب خود را در قالب «دل نوشته» عرضه می دارد تا مسیر فهم خداوند از طرق دل را راه گشا باشد.

اگر کسی راه دل را برگزیند می یابد حضرت حق تعالی اسم و صفت ندارد و این دو مخلوق اوست و آن چه انسان را به تعجب و حیرت و می دارد همین است.

حق همه ی آن چه را که دارد در عالم نهاده و خود نیز درون آن هاست؛ ولی بدون ممازجت و مخلوط شدن و نیز خارج از آن هاست، بدون مفارقت و جدایی. ما را به هیچ وجه توان آن نیست که برای اثبات وجود حق تعالی برهان آوریم و چگونه وصف او را بگوییم در حالی که وصفی ندارد و چگونه اسمی برای او بیاوریم در حالی که اسمی برای او نمی گنجد.

او خداست و خدا هم نه؛ بلکه «الله» است و «الله» یا «هو» یا «ه» تنها که باز هم همه ی این ها اسم است و آن حقیقت در این ها پنهان است و قابل نمایش نیست. خدا عالم است و اگر گفته شود علم از او منشعب شده، او عالم نیست و در علم منشعب شده ی خود نیز موجود است؛ ولی نه به صورت خلط و نه به صورت جدایی و مفارقت.

عقل، اول مخلوق اوست و خود او عقل نیست؛ اما نمی توان

فکر کرد و دید و اندیشید که چیست؟ وقتی که عقل را آفرید، خود با عقل بود؛ ولی نه به گونه ای که با آن ممزوج یا مخلوط باشد و نه آن گونه که از او جدا باشد.

تمامی اسما و صفات دیگر نیز همین حکایت را دارد.

خداوند بعد از اسما، اعیان ثابته را خلق کرد و باز در انشعابی دیگر و در انفجاری نو و ظهوری دوباره به اعیان ثابته آمد و با اعیان ثابته بود اما نه به ممازجت و نه به مفارقت. بعد از اعیان ثابته با عقول مجرده و سپس با مجردات بود و همین طور بود تا بود ... تا این که ناسوت و عوالم تو در توی آن را پدید آورد و همین طور عوالم تو در تو را به هم ریخت تا عالم خیال و توهم ایجاد شد و هم چنان سیر آفرینش این عوالم را ادامه داد و هر کدام در خود عالمی را پنهان نمود و هر بطنی را بطنی داد تا آن که هر عالم هفتاد بطن و هر بطن نیز هفتاد بطن و شاید بیش تر را دارا شد.

در همه ی این عوالم به هم پیچیده خدا هست اما نه به ممازجت و نه به مفارقت و با این وجود، خدا را نمی شود یافت. اگر از اسما به عالم وهم و خیال بیاییم یا از عالم خیال و وهم به عوالم اسمایی برویم، خدا را در تمامی عوالم، هم می یابیم و هم نمی یابیم؛ چرا که «داخل فی کل مکان و خارج عن کل شیء»^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.



هماره وصف اوست و از آن وجود خدا که خدا گفتن به او هم نشاید، نمی‌توان حرف زد و سخنی گفت و عقول را نشاید که به آن قله پر ساید؛ چون عقل، مخلوق حق است و هر اندازه رشد کند به «اول ما خلق الله» می‌رسد نه به خود آن، که اسم و رسمی ندارد. اگر از «رزق» بالا رویم به «رزاق» می‌رسیم که اسمی از اسمای الهی است و واسطه‌ی ما و آن که اسم و رسمی ندارد می‌شود؛ چرا که هر آن چه فکر شما به آن برسد مخلوق شماست و به سوی شما باز می‌گردد^۱، او بی‌نشان است و نمی‌توانید با عقول خود او را دریابید. باید به باطن و به دل مراجعه نمود.

آنان که خواسته‌اند خداوند را به عقل دریابند، برای خود خدایان متعددی آفریده‌اند و در این راه از هم‌دیگر پیشی گرفته‌اند. اگر پرسیده شود: چرا بشر در پذیرش خدایان گوناگون سبقت می‌گیرد و به آسانی خدایانی را می‌پذیرد و در مقابل آن‌ها سر تسلیم فرود می‌آورد؟ در پاسخ باید گفت: علت را باید در یک حقیقت و یک اشتباه جست‌وجو کرد. حقیقت، کبرای کلی پرستش معبود حقیقی است، که تمامی ذرات عالم - از آدم و غیر آن - فطرت خود را ملموس جناب حضرت حق می‌بیند و ضمیر ناآگاه تمامی موجودات با جناب حق آشنایی دارد و باطن بسیط تمامی ذرات عالم خود را ظهوری از حق تعالی می‌داند.

اشتباه نیز آن‌جاست که این فطرت ناخودآگاه و ضمیر بسیط، هنگامی که به عالم فعل کشیده می‌شود و خیال و اندیشه و برداشت در آن پیدا می‌شود و بشر می‌خواهد تعیین مصداق کند، خدایان دروغین انسان را گرفتار می‌سازند و بشر به جای جناب حق تعالی، خلق را می‌پذیرد و او را با حق تعالی همگون می‌بیند و به آن قانع می‌شود تا جایی که به سنگی دل می‌بندد و خرمای خوردنی خود را خدای خود می‌پندارد و سر تسلیم و تعظیم در مقابل آن فرو می‌آورد.

پس تمامی خدایان دروغین تنها در محدوده‌ی بشری قرار دارند و غیر از انسان و موجوداتی که هم‌چون بشر دارای اندیشه و اراده‌ی ترکیبی هستند، هرگز موجود دیگری چنین پرستشی را بر خود روا نمی‌دارد و امکان چنین پرستشی را نیز در خود نمی‌بیند. تنها انسان و صاحبان اندیشه و اراده‌ی ترکیبی هستند که کفر و ایمان را در خود این‌گونه می‌یابند و درگیر خدایان دروغین می‌شوند و به جایی می‌رسند که به کم‌تر از خود هم سجده می‌کنند.

اگر پرسیده شود چرا باید بشر درباره‌ی معبود، چنین اشتباه فاحشی کند و به آسانی گرفتار خدایان دروغین گردد، باید گفت: بشر درگیر محسوسات است و در طبع اولی خود با عوالم مادی و ماده بیش‌تر آشناست و به آن بیش‌تر خو می‌کند. در امر پرستش

نیز او به مظاهر مادی رو می‌آورد و خدای دروغین را به راحتی درک می‌کند و به آن دل می‌بندد و آشنایی پیدا می‌کند و به آن قانع می‌گردد.

رهایی از عوالم مادی و واصل شدن به حق مطلق و مقام ربوبیت چندان آسان نیست و نیازمند تلطیف سر و باطن است و بشر در حال عادی چندان خود را درگیر این امر نمی‌سازد و خود را به سنگ و چوبی قانع و راحت می‌کند.

همین امر موجب شده است شریعت به عوالم محسوس بها دهد و حتی عبودیت و بندگی بشر را بر مدار محسوس به چرخش درآورد و با آن که غایت حق و معقولات مورد توجه حق است؛ ولی از محسوسات استمداد جسته و آن را از دست بشر نگرفته است؛ بلکه بشر را در امر عبودیت به یک محدوده‌ی مشخص با آن‌ها مرتبط ساخته است. می‌بینید که عبادت را به قبله معطوف می‌دارد و قبله را انتزاعی از کعبه می‌داند، کعبه‌ای که چیزی جز سنگ نیست. البته این به سبب توجه مردم به جایی مشخص و رهایی آن‌ها از سنگ و گِل‌های بی‌حساب و فراوان است که می‌گویند قبله‌ی کعبه، طریق ستایش و ابزار تحقق عبادت است و باید در تمامی کارهای خوب و بد نسبت به قبله بی‌توجه نباشید و اگر بت نیز می‌خواهید و دل بر محسوس دارید، قبله و کعبه را سرآمد محسوسات به حساب آورید.

خداوند نماز و عبادت را به قبله مرتبط می‌سازد، ذبح و خواب و مقاربت و نزدیکی و بسیاری از امور را در هر وضعیتی با آن مرتبط می‌کند تا جایی که نشستن او را نیز با آن در ارتباط قرار می‌دهد.

تمامی این امور برای آن است که بشر خود را در عالم محسوسات به یک جا منتقل سازد و از آن جا به حق تعالی مرتبط گردد و کعبه و قبله زمینه‌ای محسوس برای وصول به معقول باشد.

پس می‌شود با زبان باز و لسان دریده و گویایی گفت: دین برای سالم‌سازی اندیشه‌ی عموم و بازسازی مردم از هر بت بی سر و پای، کعبه و قبله را قرار داد تا بتی مشروع و لنگرگاهی برای کنترل و حفظ بشر باشد و انسان را از سرگردانی به در آورد و به نقطه‌ی خاصی متوجه سازد.

گویی گریزی از این امر نبوده و بدون جای پای محسوسات، امکان پرستشی برای عموم بشر نبوده است. شریعت به سبب تسهیل انسان در امر توحید، این توجه مادی را با این حدود شرایط خاص پذیرفته است تا خط بطلانی بر چهره‌ی تمامی خدایان دروغین و بت‌های چوبین کشیده و بشر را از دست سنگ، گِل و چوب رهانیده باشد.

البته، تمامی این امور در محدوده‌ی افراد عادی است و افراد

برتر و کسانی که زمینه‌ی رشد بیش‌تری دارند، کم‌تر نیازمند عوالم مادی و محسوسات هستند و بیش‌تر بر عوالم معقول اعتماد دارند و به جایی می‌رسند که جز به معقولات نمی‌اندیشند.

عارفی را دیدم که چشم به خود ندیده بود و کور مادرزاد بود و برای همیشه شکر می‌کرد که چشم به مخلوق نداشته است و جز حق تعالی را ندیده و بی‌چشم و رنگ و روی به حق تعالی رسیده است که این خود مرحله‌ی عالی‌تری از کمال را طلب می‌کند و به اندازه‌ی کافی ارزش دارد.

این‌گونه است که برای راه‌یابی به حقیقت و وصل به حضرت حق تعالی باید راه «حال» و «دل» را پیش کشید و از طریق فکر، ذکر، مناجات و دعا پیش رفت و خود را در مقام توجه حضرت حق قرار داد تا حضرت وصول از آن دل، در خانه‌ی جان کسی منزل گیرند.

بحث پایانی این نوشته سخن از باطل است. پروراندن محکم، دقیق و گسترده‌ی بحث حق و باطل در موارد مختلف آن لازم است. بحث‌هایی مانند عظمت شیطان، تمامی استدلال‌ها و اعتقادات شیطان که در قرآن کریم و روایات آمده است، علل و توجیه شکست ظاهری انبیا و امامان علیهم‌السلام در صحنه‌های سیاسی، شکست تمامی مردم در اخلاق و اعمال، پیروزی صوری دشمنان از خلفای بنی‌امیه تا بنی‌عباس و بعد نیز شاهان، تفاوت روحانیت



و رهبانیت، رابطه‌ی روحانیت و اجتماع، تفاوت اعتیاد به مواد مخدر و علم، تفاوت احتکار در اشیا و علم، و تفاوت زنان جامعه‌ی اسلامی و زنان در جوامع اومانیستی و انسان‌محور، خودکفایی اجتماعی زن و کیفیت تحصیل و ازدواج او تا توان مسئولیت‌پذیری او در مراتب عالی در جامعه‌ی اسلامی از بحث‌های لازم و ضروری است که تأمل عقلی و دینی بر آن و نظریه‌پردازی صحیح و خالی از افراط و تفریط و دور از تعصب‌های سستی و قومی کم‌تر در آن صورت گرفته است و در این نوشتار تنها به بحث نخستین آن و تقابل حق و باطل و برخی از پیچیدگی‌های آن اشاره‌ای می‌شود.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین





دل نوشته های خداشناخت

دل نوشته ی یک

کسی تو را به طور مطلق نمی پذیرد و کسی تو را به صورت مطلق نمی خواهد، اگر هم چنین بگوید یا دروغ گوشت یا نمی فهمد چه می گوید. تنها خداست که تو و من و هر کس و هر چیز را به طور مطلق می خواهد و ذره ای را حتی برای لحظه ای از خود بریده نمی داند.

دل نوشته ی دو

برای آدمی خوب است که اگر توانست خود را از غیر خدا بریده ببیند و دل به غیر او نسپارد و با خود بگوید بیش تر عمر ما که گذشته است، از کم تر آن نیز بگذریم.



دل نوشته ی سه

اگر آدمی به خوبی می فهمید که جز خدا کسی و چیزی به کارش نمی آید، هرگز به غیر خدا مشغول نمی شد.

دل نوشته ی چهار

انسان خودیتی دارد که چیزی جز خدا نیست و خدایی دارد که سراسر وجود او را فرا گرفته است، نه بی اوست و نه با او همراه است، نه دور است و نه نزدیکی به حق را احساس می کند، او را نمی بیند و او نیز لحظه ای از نظر دور نمی گردد، نه خود می تازد و نه چیزی جز تاخته ی خود در کار می بیند، نه انفهام است، نه اتخاذ، نه وحدت است و نه کثرت و نه خالی از تمامی این ها می تواند باشد. آدمی در همه ی این ها نقش خود را می بیند و نقاش را مشاهده می کند. حقیقت نقاش نیز از نقش ظاهر می گردد و حقیقت نقش، ظهوری از نقاش است. این طور گفته شد و ممکن است این گفتار نیز به گونه ای دیگر ارایه شود تا فهم مطلب بهتر گردد.

دل نوشته ی پنج

همان طور که تو هر چیزی را به خیال و یا حقیقت برای «کاش» می خواهی، همگان هم تو را به همین خیال و حقیقت برمی گزینند.

دل نوشته ی شش

تنها خداست که همگان را برای همه می خواهد و کسی را برای کام خود نمی خواهد و همه را در هر شرایط و احوالی پذیراست.

دل نوشته ی هفت

حق همه جا هست. هر جا که فکر و اندیشه ی موجودی زنده می رسد و هر جایی که فکر هیچ پدیده ای نمی رسد، خدا هست. خدا حتی در خود حقی که نمی شود از آن سخنی گفت و بر آن حرفی زد و اسم و رسمی ندارد وجود دارد؛ آن هم به طور نامحدود. حق در اسما نیز هست آن هم به صورت نامحدود. هم در طول و هم در عرض حدی ندارد. طولی به این معنا که تعداد اسما نامحدود است، عرضی هم به این معناست که هر اسم بی شمار در خود شکسته و نامتناها اعمال بی انتها در آن نهفته است و پایین تر هم همین طور است.

دل نوشته ی هشت

حق در تمام ناسوت است. حق در تمامی جمادات و در قلب و دل و در عقل، فکر و اعضا و در آتش بیرون و در آتش نمرود، در بوستان ابراهیم، در آتش فلغل، در سردی برف و خلاصه در همه



جا هست. هر آن چه فکر کنیم، حق در آن است. در اکسیژن هوا نیز حق هست و اکسیژن هوا ریخته شده و نزول اوست که هر نزولی باز اوست، همان گونه که انزال آدمی، جمع شده‌ی اوست و تمام خصلت‌های پدر و مادر در نطفه موجود است. نطفه‌ای که تنها یک اسپرم آن جنین می‌شود. حال، انزال حق و جمع شده و کوچک شده‌ی حق چیست که همه‌ی صفات خدا در اوست؟ قرآن کریم بزرگ‌ترین نازل شده‌ی حق است و حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام بالاتر از قرآن کریم می‌باشند؛ زیرا آنان قرآن متحرک و ناطقند و نوشته شده‌ی آن‌ها و صورت مکتوبی ایشان قرآن کریم است، و هر دو (قرآن کریم و عترت) امانت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند و چون عترت قرآن متحرک و زنده است از قرآن کریم اهمیت بیش‌تر و جایگاه والاتری دارند و این‌ها همه نازل خداست.

انزال قرآن کریم و عترت معصومین علیهم‌السلام نیز یا با واسطه‌ی حق است و یا بی‌واسطه از حق است. حق یک‌بار بی‌واسطه در این‌ها هست و یک بار با واسطه. انزال قرآن کریم و عترت همان تعیینات ثابت ملایکه و شیعه است. همه‌ی این‌ها انزال با یک واسطه است که ملایکه از نور حضرات معصومین علیهم‌السلام و شیعه از گِل امامان علیهم‌السلام به وجود آمده‌اند که مخلوطی هم از غیر در آن هست. خداوند هم بی‌واسطه در انسان هست و هم با واسطه‌ی امامان علیهم‌السلام در شیعه هست و در ملایکه نیز خدا هم با واسطه و هم بی‌واسطه هست.



پس شیعه باید از دو بالادست خود اطاعت نماید و عبادت نیز همین است: از حضرات معصومین علیهم‌السلام با یک درجه و از خدا با دو درجه اطاعت کنند، بالاتر از امامان خدایی هست؛ ولی عده‌ای حق آنان را با حق خدا اشتباه گرفته‌اند؛ از این رو همه چیز را از آنان می‌بینند و علی‌اللهی می‌شوند.

همه‌ی خیرات ما از امامان علیهم‌السلام است؛ اما همه‌ی این بزرگواران واسطه‌ی فیض حقند و فیضی را که از حق گرفته‌اند به دیگران می‌دهند و به هر کسی بهره‌ای از وجود اعطا می‌کنند.

امامان علیهم‌السلام چون فیض دهنده هستند، خدای ما می‌باشند و چون خود می‌گویند ما این فیض‌ها را از خدا برای شما آورده‌ایم، ما نیز خدا را با واسطه‌ی امامان علیهم‌السلام احترام و اطاعت می‌کنیم. از طرفی نیز حق بی‌واسطه به ما فیض داده است؛ پس باید او را عبادت و اطاعت کنیم.

در مرتبه‌ی بعدی، موجودات، حیوانات، گیاهان و جمادات به صورت طولی قرار دارند و در حیوانات دوپا یا چارپا و حیواناتی که روی شکم راه می‌روند حیواناتی در عرض وجود دارد. در هر رتبه، زنجیرها روی زنجیرها و هر حلقه‌ی بالا روی چند حلقه‌ی پایین را گرفته و تا پایین‌ترین رتبه ادامه دارد. هر حلقه بدون واسطه‌ی حلقه‌ی پایینی و با واسطه‌ی حلقه بالایی، حلقه‌ی پایین را نگاه داشته است.

دل‌نوشته‌ی نه

خداوند درون همه‌ی اشیا بدون ممازجت و مخلوط شدن هست و خارج از همه‌ی اشیا بدون مفارقت و جدایی می‌باشد. ملکوت همه‌ی اشیا خداست و راه رسیدن به خدا حرکت از داخل اشیاست. ابتدا باید علم، قدرت، امکانات و نیروهای نهفته در هر چیزی را ملاحظه نمود و وقتی این مسأله به دقت مطالعه شد دریافت می‌گردد هر موجودی زنده است و بی‌نهایت امکانات در آن نهفته می‌باشد. باید ملکوت هر چیزی را یافت و از پایین، یکی پس از دیگری و قدم به قدم حرکت نمود تا به حق رسید.

دل‌نوشته‌ی ده

راه حق، هر صفت و اسم خیری را که در عالم است به خود می‌گیرد. بهترین اسم‌ها برای حضرت حق است و بهترین صفات برای اوست. تفاوتی نیز ندارد که این اسم‌ها و صفات را شارع آورده باشد یا عارف، فیلسوف یا فقیه. حال، این خدا را شاید بتوان آرام و آهسته و بی‌صدا و دور از همه صدا زد و به او گفت: «یا سلام، سلام علیک»، و از او آرامش گرفت و این بالاترین



کلمه‌ی محبت برای اظهار دوستی با این دوست صمیمی است.

دل‌نوشته‌ی یازده

همه‌ی حق‌کشی‌ها، حق‌خوری‌ها و ظلم و ستم‌ها را باید آرام و آهسته گفت و آن را مخفی نمود. خدا نکند که خدا مشکلات ناسوت را بفهمد که اگر چنین باشد، ناسوت قطعه قطعه می‌شود. ظلم‌هایی که قلب هر انسان را به درد می‌آورد؛ مثل کشتار دسته‌جمعی بوسنیایی‌ها، گورهای دسته‌جمعی انسان‌ها، حتی کشتن فرزند مادری که به تنها فرزند خود دل بسته و پزشکی آن را برای تنظیم و کنترل جمعیت جامعه، سقط نموده است. وقتی پزشکی کنترل جمعیت جامعه را در ذهن دارد، دلی بی‌رحم در اوست و خدا طاقت این بی‌رحمی را ندارد و بسیار ناراحت می‌شود.

خدا حتی طاقت له شدن خاشاک پاییزی را زیر پای مردم ندارد؛ پس آرام و بی‌صدا قدم بردارید، سبک پرواز کنید، شاید زیر آن خاشاک، کرم یا حشره‌ای غذای فرزندان خود را حمل می‌کند یا خاشاک غذای کرمی است، آرام قدم بردار که خداوند دل‌نگران گام‌های بلند توست.



دل‌نوشته‌ی دوازده

هم‌چنان که کفار به مؤمنان می‌گویند آنان ساده و زودباور هستند و همان‌گونه که کفار پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را «اُذُن» و «ساده‌انگار» می‌دانستند، خداوند هم به زبان آن‌ها زودباور و ساده است. «اُذُنِیت» او به مراتب از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بالاتر است؛ به‌طوری که حتی اگر کافری کارهایش را انکار کند و بگوید من کفری نداشته‌ام و من خوبم، حق هم می‌گوید تو خوبی و تو این کار را نکردی، تو را دوست دارم. اگر بعد از گناهان بی‌شمار گفتی خدایا ببخش خدا هم زود می‌بخشد و فراموش می‌کند و به روی خود نمی‌آورد، هرچند در درونش غوغایی است که به فکر شما نمی‌رسد. خدا چه ساده و بی‌آلایش می‌بخشد و بنده چه مشکل این مسایل را درک می‌کند.

دل‌نوشته‌ی سیزده

اگر کسی بخواهد حق را بیابد، و او را تماشا نماید، باید چشمش همه چیز را ببیند؛ از آسمان تا زمین و هر چیزی را با درستی و ریزی که دارد بنگرد. در عالم حیوانات انواع حیوانات را رصد نماید و آن را به صورت ملموس و واضح داشته باشد که اگر حیوانی او را نیش زد، صدای ناله‌ی او در آید. حیوانی که در ذهن او به صورت کامل آمده و در آن نفوذ کرده، نه نفوذ ارادی و

جسمی؛ بلکه عشق می‌کند به آن حیوان. این نخستین مرحله در شناخت است که اگر چنین نمایی همان کار خدا را می‌کنی. خدا را در آسمان و زمین می‌یابی و خواهی دید نشانه‌های حق از آسمان تا اعماق زمین چیده شده و به نیکی درمی‌یابی رسیدن به او باید از چنین مسیرهایی باشد.

دل‌نوشته‌ی چهارده

خداوند گاهی آن‌قدر رفیق است که خود را برای دوستان خود بی‌اختیار می‌کند و تمام اختیار زمین و آسمان را به آنان می‌سپارد تا آنان چرخ گردون را به حرکت درآورند. خداوند چنان با بندگان خود رفیق است که اگر کسی او را از روی رفاقت اذیت کند لذت می‌برد. رفاقت او رفاقتی از روی بزرگی است.

ولی افسوس، افسوس که ما از در رفاقت با خدا وارد نمی‌شویم و همیشه با عظمت و وحشت از او یاد می‌کنیم و او را تنها صاحب جهنم می‌دانیم و کم‌تر از رحمت یا عشق پروردگار سخن به میان می‌آوریم. عالمان نیز بیش‌تر از جهنم سخن می‌گویند و مردم را از جهنم خدا ترسانده‌اند؛ در حالی که بحث رفاقت بالاتر از بهشت و جهنم است. مثل حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام که می‌فرماید: «بل وجدتك أهلاً للعبادة»^۱ و کیف و لذت دنیا و آخرت نیز همین است و چه کیفی از این بالاتر.

دل‌نوشته‌ی پانزده

حق آن‌قدر رزق‌گستر است که حد ندارد. او غذای انسان را در گیاه و حیوان قرار می‌دهد. حق غذای پشه را در فضولات انسان و غذای خاک را در فضولات و غذای فرزند را خونی که به رحم می‌رود و غذای هر گروه را در اطراف خودش جمع نموده است؛ به‌گونه‌ای که وقتی هر گروه غذای خود را خورد به قدری لذت می‌برد که حد ندارد و در این میان تفاوتی میان انسان، درخت، حیوان و کوچک و بزرگ نیست؛ حتی پشه‌ای که روی فضولات می‌نشیند، پس از سیر شدن آوازی می‌خواند که با هیچ یک از این دستگاه‌های آوازی سازگار نیست و چیزی بالاتر است.

خداوند این رزق را آن‌قدر در سه جهت طول، عرض و عمق - از لحاظ طول یعنی همه‌ی اشیا و حیوانات و به لحاظ عرض یعنی مقدار رزق هر کدام و مراد از عمق مدت رزق است - گسترانیده است که کسی دست حق را مشاهده نمی‌کند.

پشت هر رزق، رزاق آرمیده است و انسان و هر موجود دیگر رزق خود را از رزاق می‌گیرد و نمی‌اندیشد. حق به قدری در رزق فرو رفته است که کسی او را احساس نمی‌کند و نمی‌اندیشد که شاید خود رزاق درون این رزق آرمیده باشد.

دل‌نوشته‌ی شانزده

در تاریخ است امام صادق علیه السلام سیب نیم‌خورده‌ای را که کسی آن را دور انداخته بود بر می‌دارند، می‌شویند و می‌خورند و با کسی که سیب را دور انداخته برخورد می‌نمایند و می‌فرمایند این کار اسراف است. حق نیز هیچ‌گونه اسراف‌ی ندارد و اگر روی زمین آید، به این اخلاق او را می‌یابی؛ یعنی در مورد رزق هیچ‌گونه اسراف‌ی نخواهد داشت و کوچک‌ترین و عقب مانده‌ترین و فروترین وجود را به احسن تبدیل می‌کند؛ حتی غذایی که در معده به خون و گوشت و پوست تبدیل می‌شود، این تبدیل به نفع خود اوست و از طرفی انسان حق آن ابهت و بزرگی را ندارد که بگویند من بزرگ هستم و این شیء ناقابل را استفاده نمی‌کنم.

دل‌نوشته‌ی هفده

سیره‌ی امامان معصوم علیهم السلام چنین بوده است که همواره ضعیفان را تقویت می‌کردند و آنان را مثل کوهی مقاوم می‌ساختند؛ به‌گونه‌ای که بزرگ‌ترین قوت و قدرت را به خود می‌گرفتند و در جهان تأثیرهای فراوان داشتند، همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ضعیفان شروع نمودند.

حق نیز چنین روشی دارد و از کاهی است که کوهی می‌سازد، می‌آفریند و آن را به جایی می‌رساند که ادعای خدایی می‌کند،



آن‌گاه است که فرد، خود را از ریشه می‌برد و خود سبب نابودی خویش می‌گردد؛ هرچند حق از این خرابی که آن شخص بر سر خود آورده است بسیار ناراحت می‌شود، از این رو چون اختیار به او داده است این خرابی را چشم‌پوشی می‌کند و هر لحظه این عبد برگردد، خدا او را می‌آمرزد. البته فرصت آمرزش او تا پیش از مرگ است که هنوز امکان اصلاح اوست و گرنه پس از نابودی کامل و گذشت فرصت، محال است آمرزیده شود.

دل‌نوشته‌ی هجده

خدای من نه دیدنی است، نه گفتنی و نه شنیدنی؛ هرچند که باز باید دید، شنید و گفت. از دو عضو بینایی و شنوایی بهترین استفاده‌ها را می‌شود نمود. دیده‌ی ریزبین باید همواره دوازده جهت را ببیند تا حق را بیابد: چپ، راست، جلو، عقب، بالا و پایین، شش جهت اصلی است و دور و نزدیک را هم اضافه کنیم و مراتب دور و نزدیک را نیز بیفزاییم، درجات و مراتب بسیاری می‌شود. آیا می‌شود دوربینی یافت که دوازده جهت را در آن واحد ببینیم. اگر از دوازده جهت، چشم ببیند و گوش بشنود، در آن صورت حق را می‌یابد و اگر چشم و گوش قوی گردد، این جهات اضافه می‌شود و می‌شود حق را در هر جایی دید.

دل‌نوشته‌ی نوزده

هنگامی که انسان به ازلیت حق می‌رسد، دیگر نمی‌تواند کاری کند. او در این مقام می‌بیند کارها انجام شده است و اگر بخواهد حرکتی کند، می‌یابد که حرکت‌ها صورت گرفته است. وقتی بخواهد ظرفی را پر کند، می‌بیند ظرف‌ها پر شده و هم‌چنین حرفی نمانده است که انسان آن را بگوید، حرکتی نمانده است که آن را انجام دهد و سکونی نیست که انسان متحرکش کند. این جاست که نمی‌داند چه کند، چه بگوید و چگونه رفتار نماید و حیران و سرگردان می‌ماند.

زمانی که می‌خواهد از حق سخن بگوید، حق مانند وزنه‌ای بزرگ در دهانش جای می‌گیرد و او نیز توان بیرون آوردن آن را ندارد، هرچند مغز و قلب او این وزنه را درک می‌کند؛ پس زبان سکوت اختیار می‌نماید، چون نمی‌داند آن حقی که یافته است چگونه نازلش دهد؟ چگونه کوچکش کند که نشکند و خرد نشود؟ مثل انسانی که یک کیلو عقل داشته باشد که وقتی می‌خواهد حرف بزند، آن یک کیلو عقل به زبانش بریزد و مانع از حرف زدن او شود، آری حق‌یافتگان این‌گونه‌اند. آن‌چه در دل دیده‌اند حتی به فکرشان نمی‌تواند برسانند و آن را عقلانی کنند و آن‌چه به فکرشان رسانیده‌اند و عقلانی کرده‌اند را نمی‌توانند بر زبان جاری سازند و چنان‌چه به زبانشان جاری کرده باشند،



گوش‌ها کشش ندارد و شنوندگان گوناگون و متفاوت از یک‌دیگر دریافت می‌کنند؛ چون یک بار از قلب حق‌یافتگان به عقل و بار دیگر به زبان آنان نازل شده است و از گوش شنونده نیز باید دوبار بگذرد و حتی دو دوربین یا عینک بزرگ‌بینی باید بزند تا بتواند آن را ببیند: یک بار به گوش و یک بار به مغز و عقل. بعد از گذراندن این دو مرحله می‌تواند آن را درون قلب بریزد که این چهار مرحله، بسیار سخت و مشکل است و آن حقیقت و ازلیت در این نزول و صعودها تغییر می‌یابد.

دل‌نوشته‌ی بیست

حق هر کاری را که بوده انجام داده و کاری برای ما باقی نگذاشته است. او همه‌ی ظرف‌ها را پر نموده است و ما فقط در ظرف تکلیف باید حرکت کنیم، هرچند وقتی انسان می‌بیند حرکتش بی‌فایده است، از حرکت می‌ایستد و هنگامی که مشاهده می‌کند ظرف‌ها پر شده است، درمی‌یابد آب ریختن روی آن ظرف بی‌فایده است. حضرت حق کار نیمه‌تمام ندارد، ما هم نباید داشته باشیم و کارهای حق بی‌فایده و بازی نبوده است و کار ما هم نباید بی‌فایده و بازی باشد.

در کارگاه سنگ‌تراشی، انسان مشاهده می‌کند سنگ‌های برش خورده و شکسته‌ی فراوانی در اطراف کارخانه وجود دارد که



مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. هم‌چنین در دیگر جاها از جمله در دباغی چرم یا در کشتارگاه یا در نجاری نیز چنین است. هر کارخانه و کارگاهی ضایعاتی دارد که حتی باعث شده است کارگاه‌های کوچک‌تری کنار کارخانجات بزرگ بسازند تا از این ضایعات استفاده‌های بسیاری برند؛ به‌طور مثال، ضایعات چرم را وقتی به هم متصل می‌کنند، می‌توان با آن وسایل بسیار با طرح‌های مختلف درست کرد یا در کارخانه‌ی پارچه‌بافی می‌شود تکه‌دوزی را که بهترین هنر بعضی استان‌هاست رواج داد و از قطعات سنگ نیز می‌شود در بنا استفاده نمود که ضایعاتی در بر نداشته باشد؛ ولی ساختمان‌سازی و زندگی کنونی، بنا بر ساخت ضایعات دارد. در ساختمان‌های شهرهایی چون یزد که آهن برای آن ضرر دارد و تنظیم گرما و سرمای ساختمان با آهن‌آلات به هم می‌خورد، از آهن استفاده می‌کنند و در شهرهای بزرگ به‌خصوص تهران، بناهایی درست می‌کنند که فقط ضایعات دارد. در این شهرها به جای این‌که طول و عرض شهر را گسترش دهند، ارتفاع آن را بالا می‌برند و هر آپارتمان به‌قدری هزینه می‌برد که حساب ندارد؛ ابتدا باید خاک آن منطقه را تبدیل و ستون‌هایی مستحکم را در آن ایجاد کنند، سیمان را از جای دیگر بیاورند و... که یک نفر می‌خواهد در بالاترین نقطه‌ی شهر بنشیند! اگر آن‌ها در اطراف شهر ساکن شوند؛ یعنی در نقاطی که ساخت و ساز به آن مکان‌ها



وارد نشده است، برای گسترش شهر بسیار مناسب است و شهر را بهتر در کنترل خود می گیرند و امکانات را به همه جا می رسانند و سفره برای همه گسترده می شود؛ ولی چنانچه قدرتمندان برای خوردن روزی به مرکز شهر هجوم بیاورند، رزق و روزی از آن شهر برچیده می شود و از بین می رود. پس توانمندان نباید به مرکز هجوم آورند و حکومت نیز باید آن ها را به اطراف حواله کند. در هر حال انسان ضایعات دارد و می شود کاری کرد که از هر وسیله ای به نحو احسن و به بهترین صورت استفاده نمود تا ضایعات هرچه کم تر شود.

این سخن را مثالی برای چگونگی کار خدا آوردیم. کار خدا هرگز ضایعات ندارد و درکارخانه ی خدایی هیچ دورریزی یافت نمی شود.

چنانچه سیبی تولید شود، هزاران عامل باعث تولید آن شده است و اگر به زمین افتد و ما نیز از آن استفاده نکنیم، باز اسراف نشده است؛ بلکه درکارگاه خدا برای کرمی خانه و نطفه می شود و کرمی از درون آن بیرون می آید و می گوید حق مرا از گیاه تولید کرد. بنابراین هنگامی که خداوند گیاه را به حیوان تبدیل می کند و خلقت را نیکوتر می نماید، اسراف و درکار نیست.

همه ی عالم ها و ظرف های حق این گونه کار می کنند و هر چیزی به سمت نیکویی و تکامل خود در حرکت است، مانند کرم

و پروانه که از حالتی به حالت دیگر و از عالمی به عالم دیگر در حرکت هستند و ما انسان ها فقط شاهد خاموش شدن آن در عالم خودش هستیم و نمی دانیم از کدام عالم آمده است؛ به همین خاطر نسبت نابودی به او می دهیم. حتی سیبی را که مثال زده شد، اگر مدتی بماند، خشک می شود؛ به طوری که پس از چند سال تبدیل به خاک می شود، ولی این خاک غیر خاک زمین است و خاکی نیکوست که اگر در رطوبت خاصی بماند، همه ی سیب تبدیل به کرم می شود. پس درکارگاه هستی حق اسراف نیست و ضایعاتی وجود ندارد.

دل نوشته ی بیست و یک

همه ی ظرف ها پر شده و کاری برای حق دار و غیر حق دار نمانده است. اگر کافر کار کند، روزی او به همان مقدار می رسد که هست و چنانچه مسلمان نیز حرکتی کند، روزی وی در ظرف تقدیر و به اندازه ی حرکت او جاری است. علم نیز رزقی است که حق اندازه زده و بیش تر از آن نمی شود به کسی داد و کم تر هم نمی شود گذاشت و بازور هم نمی شود علم گرفت.

علت این سخن آن است که همه در این زمان دنبال رزق هستند و همگی می نالند و هر کس بیش تر تلاش می کند، کم تر

نتیجه می‌گیرد؛ چون در قلب آن‌ها محبت دنیا زیاده‌تر می‌گردد، بیش‌تر می‌نالند و اگر این رزق تقسیم شده را با زور بخواهیم عوض کنیم، عالم به هم می‌خورد و حق یتیمی گرفته می‌شود تا یک نفر با راحتی تمام در مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت کند. البته اتومبیل‌رانی عیبی ندارد؛ ولی آن‌هایی که تازه به دوران رسیده‌اند، حق ندارند در جامعه مثل گرگ همه چیز را برای خود بطلبند.

آن‌چه انسان در ظرف علم و معرفت مشاهده می‌کند این است که دنیا حتی سر سوزنی جا ندارد که حقیقتی را بگوید.

دل‌نوشته‌ی بیست و دو

به قول معروف: «مال بد بیخ ریش صاحبش باشد». مخلوقات خدا و بندگان پروردگار هرچه هستند، خدایی دارند و او همه را زیر پر می‌گیرد.

دل‌نوشته‌ی بیست و سه

گرگ که گرگ است بچه‌های خود را نمی‌آزارد؛ چه رسد به خدای عالمیان که سراسر لطف و مهربانی است. کسی نباید خود را از خدای خود دور ببیند و یا احساس تنهایی کند و یا از خود مأیوس گردد که هیچ یک از این‌ها مناسب عاقل نیست.

دل‌نوشته‌ی بیست و چهار

هیچ مرغی جوجه‌های خود را دور نریخته است که خدای تعالی بندگان خود را دور بریزد.

دل‌نوشته‌ی بیست و پنج

بزرگی مطلق برازنده‌ی خداست و بس. تمامی مخلوقات، هر که و هرچه که باشند، درگیر نزول و صعود فراوانی می‌گردند و در عین عزت و بلندی، رنج و سختی و سقوط ظاهری را نیز دارند.

تنها یوسف نبود که به چاه افتاد؛ بلکه تمامی خلق به چاه می‌افتند، هر چند چاه هر یک با دیگری متفاوت است، چاه برخی بی‌عمق است و عمق چاه بعضی نیز از وجود یوسف برتر است.

علی‌علیه‌السلام که در خیبر را می‌کند و گردی را در مقابل خود نمی‌بیند، روزی ریسمان به گردن می‌بیند و ریسمان است که علی‌علیه‌السلام را می‌کشد. امام حسن‌علیه‌السلام که روزی حُسن رسول اکرم ﷺ بوده است، «یا مضرّ المؤمنین»^۱ می‌شنود. امام حسین‌علیه‌السلام که روزی بر دوش رسول خدا ﷺ می‌نشیند، روزی

۱. تحف العقول، ص ۳۰۸.

شمر است که بر سینه‌ی ایشان قرار می‌گیرد و سر از بدن ایشان با ضربات پی در پی و از قفا و بالب تشنه، جدا می‌سازد. زینب علیها السلام که زینت علی علیه السلام است به اسیری کشیده می‌شود و خرابه‌نشین می‌گردد و بچه‌های «آل الله» نان، خرما و صدقه در مقابل خود می‌بینند. کسی که زینت سجود و سجاده است، روزی زینت ایشان غل و زنجیر می‌گردد. همیشه همین‌طور بوده است و همواره چنین خواهد بود و هرچه قرب و منزلت بیش‌تر باشد، بلا و درد نیز فراتر است.

دل‌نوشته‌ی بیست و شش

این قدر که خطیبان از جهنم و عذاب آخرت می‌گویند، اگر اندکی از بهشت، مهر و عشق حق تعالی می‌گفتند، بیش‌تر مؤثر می‌افتاد.

دل‌نوشته‌ی بیست و هفت

اگر کسی رحمت الهی را مشاهده کند و صفای حق تعالی را دریابد، بدون چماق و دوزخ، مطیع حق تعالی می‌شود و به دور از شؤن تکلیف، بندگی می‌کند؛ هرچند شؤن بندگی را نیز به‌خوبی پاس می‌دارد.

دل‌نوشته‌ی بیست و هشت

غضب حضرت حق تعالی خود رحمت است، همان‌طور که گاهی رحمت وی مکر او را در پی دارد.

دل‌نوشته‌ی بیست و نه

رحمت حق تعالی تمام است و غضب ایشان خاص. رحمت هر جا فرود آید، غضب نمی‌ماند و غضب خود مشتاق رحمت است.

دل‌نوشته‌ی سی

تمامی قدرت از آن خداوند تواناست و تمامی اراده‌های جزیی مردم نیز به ظهور و بروز قدرت الهی است. چرخ روزگار می‌چرخد و هر لحظه، ساعت و روزی، فرد و گروهی بر سر مقطع و موضعی سنگر می‌گیرند و خودنمایی می‌کنند و هر کس توان خود را به تمامی به کار می‌گیرد؛ ولی چیزی که باید برای همگان روشن باشد این است که موقعیت‌ها و پیروزی‌ها به توان و قدرت فردی و گروهی نیست، بلکه خداست که مهره‌چینی می‌کند. پیش‌بردها به زرنگی نیست؛ چرا که کارها را خدای تعالی رو به راه می‌کند، از این رو، در تمامی امور باید از حق تعالی استمداد جست. آمدن کارها امری است و به انجام رساندن یا دنبال کردن آن‌ها امری دیگر.

هرگاه مهره‌ها ردیف چیده شود، هر کوری نَراد است و هرگاه ناموزون قرار گیرد، هر نرادی کم‌تر از کور مادرزاد است. در این زمینه حق تعالی قدرت‌نمایی می‌کند و بسیار می‌شود که طایفه‌ی شل و لنگ را رقااص، و هرچه رقااص است را به هیچ‌وا می‌دارد و سوزن‌ها را به دست کورها به نخ می‌کشاند و کچل‌ها را زلفی می‌نمایاند و بوزینگانی چند را روزی‌رسان خلق می‌سازد و تمامی صاحبان ارزش را به گوشه و کنار روزگار زنجیر می‌نماید تا چرخ روزگار را پنچر نسازند؛ بی‌آن‌که عملی بی‌عدالت از جانب حق تعالی انجام گیرد.

به هر کس، هرچه لازم باشد می‌دهد و اگر هم با کسی خرده حسابی داشته باشد، در فرصتی مناسب و ضروری آن را پرداخت می‌نماید و کار به جایی می‌رسد که اگر همه‌ی اهل وجود بر سر هوش آیند، کسی از حق تعالی ناراضی نخواهد ماند و همگان به این اقتدار اقرار خواهند کرد.

دل‌نوشته‌ی سی و یک

اراده‌ی حق تعالی به تحقق و فعلیت تمامی معاصی و گناهان، هم‌چون طاعات تعلق گرفته؛ هرچند تکلیف، تحقق و فعلیت اوامر و نواهی حق تعالی شأن عبودیت و بندگی است. خداوند مهربان هر چیزی را که خواسته آفریده است. کسی که

هر وضعیتی را چنان می‌خواهد که خودش آن را می‌خواهد و دل به خصوصیات آن نبسته است، تنها خداست.

دل‌نوشته‌ی سی و دو

خداوند متعال بندگان مختلف و موجودات گوناگونی آفریده است که در خور شمارش نیست و نمی‌توان آن را به تصور کشاند. آن‌چه در می‌یابیم خلاصه‌ای کلی از موجودیت‌های اطراف ماست؛ هرچند اطراف خود را نیز نمی‌توانیم حتی به اجمال جست‌وجو کنیم.

دل‌نوشته‌ی سی و سه

پروردگار عالمیان اگرچه بندگان خود را راضی می‌سازد؛ ولی این رضایت، چیزی جز رضایت خود نمی‌باشد؛ زیرا رضایت و عدم رضایت تنها یک هوس دل است که معلوم نیست از کجا سر در آورده است؛ پس تمام خواهش‌های خوب و بد آدمی ظهورات دل از پیش ساخته‌ی ماست که نباید از آن روی‌گردان باشیم.

دل‌نوشته‌ی سی و چهار

آن کس که به آسانی انسان را می‌بخشاید و از گناهان او می‌گذرد



و آن را پنهان می‌کند و هرگز آشکار نمی‌سازد، تنها خدای مهربان و حکیم است. جز حق هیچ کس از خطاهای آدمی به راحتی نمی‌گذرد؛ اگر چه اولیای خدا باشند. خداست که در هر صورت و با هر شرایطی با بندگان خود به راحتی کنار می‌آید، اگر آدمی درخور این بخشش باشد.

دل‌نوشته‌ی سی و پنج

هنگامی که دو نفر با هم دشمنی می‌کنند، حق تعالی مانند پدر مهربانی که دو فرزند کوچک خود را به کشتی وا داشته است، همیشه طرف و جانب کسی را می‌گیرد که رحم به دل دارد؛ هر چند در موضع قدرت باشد و در نهایت هیچ‌گاه جانب بی‌رحم را نمی‌گیرد. این امر گاه با فرض حق و باطل نیز توأم می‌شود و خداوند جانب حق بی‌رحم را فدای باطل آرام می‌سازد.

دل‌نوشته‌ی سی و شش

تنها خداست که انسان و هر موجود دیگری را به حقیقت می‌خواهد و به هیچ خصوصیتی نیز طمع نمی‌بندد و هرگز کسی را طرد نمی‌کند، در هر شرایطی دستگیر انسان می‌شود و به هر وضعی که باشد او را رها نمی‌سازد و هیچ کس را به جهت منافع یا برای آسایش و هوای نفس خود نمی‌خواهد.

دل‌نوشته‌ی سی و هفت

هر چند همه طالب حق هستند، چون گوش به خالق نمی‌دهند و حق را از حق نمی‌گیرند، تمامی در مصداق اشتباه می‌کنند و امیال خود را مصداق حق به شمار می‌آورند؛ خواه در اندیشه باشد یا در عمل و خواه در ایمان باشد یا در عصیان.

دل‌نوشته‌ی سی و هشت

هر چه هدایت و گمراهی است به اراده و مشیت حق تعالی است و بس؛ اگر چه تمامی وصولات و تحقق ظهورات به بروز و ظهور اسباب و مظاهر است. سرنوشت انسان چون شطرنجی است که جز ظاهرش نمودی ندارد و حرف آخر را تنها حق می‌نویسد.

دل‌نوشته‌ی سی و نه

وجود ما از حق است و ظهور حق به ماست. همان‌طور که برای ما راه فراری از حکومت چیره‌ی حق نیست، برای حق تعالی نیز فراری از ما ممکن نمی‌باشد. حق و ظهورات او چون آینه‌اند و همان‌طور که آینه ما را به خوبی نشان می‌دهد، ما نیز آینه را نشان می‌دهیم و آینه نیز برای ما، مانند ما، آینه است و گرنه چون دیوار و شیشه است. چیزی که در مقابل آن چیزی قرار نگیرد، آینه نیست.





هرچند وجود حق از حق است، وجود ما نیز که ظهور حق است از حق است، و خلق همان حق منقلب است و در واقع همان حق است، بی هر تقلب و انقلاب. این خود لسان عیان است، اگر رسیدید و زبان ذوق یافتید و آن را چشیدید و گرنه راحت باش و مترس، که تمامی حکایت از شور و شوق و تغزل دارد.

دل نوشته‌ی چهل

خدایی از آن خداست، باید بندگی را نیز به خدای تعالی سپرد و دم از هیچ نزد که شرط انصاف نیست در برابر حق داعیه‌ی هستی داشت. یک شهر آباد بس است و خرابی عبد حکایت از آبادی حق دارد.

دل نوشته‌ی چهل و یک

عامل لاابالی‌گری فرد، جهل به حق یا یأس از اوست.

دل نوشته‌ی چهل و دو

تفاوت میان ابن ملجم مرادی با شمر در این است که ابن ملجم گذشته از قتل امام علی علیه السلام، مأیوس از حق تعالی بود؛ زیرا به

حضرت امیر علیه السلام می‌گوید: «أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ ۚ»^{۳۳} ولی شمر از رحمت حق مأیوس نبود و می‌توان گفت: علت این‌که ابن ملجم را «أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ» می‌گویند به همین سبب است.

دل نوشته‌ی چهل و سه

انسان با همه‌ی قدرت و دانایی، دارای ضعف‌ها و نادانی‌های فراوانی است و در برخوردها و کشاکش امور و کارها تمامی و یا مقداری از توان خود را به کار می‌گیرد و ضعف‌ها و نادانی‌های خود را یا نمی‌شناسد و یا اگر قدری فهمیده باشد، تمامی کمبودهای خود را شناسایی می‌کند تا بتواند از موجودی خود کامیابی مناسبی داشته باشد و تنها حضرت پروردگار است که تمامی قوت و قدرت است و دور از تمامی نارسایی‌ها می‌باشد و کارهای ایشان به‌طور کامل و جامع انجام می‌گیرد.

مردم بر اثر ضعف‌ها و نادانی‌های موجود خود در مبارزات از ضعف‌ها و نادانی‌های طرف مقابل استفاده می‌کنند و در کارزارها قوت‌ها و قدرت‌های خود را مورد استفاده قرار می‌دهند، در حالی که حق تعالی ضعف‌ها و نادانی‌های مردم را نادیده می‌گیرد

۳. زمر / ۱۹.

۳۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۴.



و از راه‌های قوت و قدرت مردم، اراده‌ی خود را اعمال می‌کند و آنان را بر این اساس مورد مؤاخذه قرار می‌دهد.

مردم در برخوردها و مبارزات عمومی، قوت‌های خود را به کار می‌گیرند تا ضعف‌های دیگران را شناسایی کنند و با آن‌ها از این طریق مبارزه می‌کنند و کم‌تر کسی یافت می‌شود که فتوت و مردانگی داشته و چنان بر قوت خود اعتماد نموده باشد که در مبارزات، قوت‌های حریف را مورد سنجش قرار دهد. تنها خداست که ملاک برخوردهای خود را در مقابل همگان، موجودیت‌های آنان قرار می‌دهد و هر کس را از راه‌های مثبت با تلاش درگیر ساخته است و در بوته‌ی مجازات قرار می‌دهد.

انسان در برابر هر شخصی باید از ضعف‌های خود بر حذر باشد، در حالی که در برابر خدا باید از قوت‌های خود بر حذر باشد. انسان در مقابل مردم به سبب ضعف از پا می‌افتد؛ ولی در مقابل خدای تعالی به خاطر قوت از پا می‌افتد؛ پس باید انسان از موجودیت خود به خدای تعالی پناه برد و ناداری‌ها را مورد امتنان حق قرار دهد. برای مصونیت از لغزش و تباهی باید در مقابل حق تعالی نفی، فقر و فنا را پیش کشید و در حقیقت خود را از هر موجودیتی بی‌بهره دانست که اظهار وجود یا قدرت، ابتدای هر تباهی است.

دل‌نوشته‌ی چهل و چهار

به خدا رسیدن و خدایی شدن بستگی به بریدن از استقلال خلق و ندیدن آن دارد، نه رهیدن از خلق؛ هر چند در ابتدا و برای ضعیفان، رهیدن می‌تواند مقدمه‌ای برای بریدن و ندیدن باشد.

دل‌نوشته‌ی چهل و پنج

سخن از حقیقت شیرین است؛ حتی برای بسیاری از اهل باطل، و این امر خود زندگی بسیاری را تأمین می‌کند.

دل‌نوشته‌ی چهل و شش

کم‌ترین چیزی که خداوند حکیم در میان بندگان خود قسمت نموده است «عقل»، «فهم» و «درک درست از حقایق» و به زبان روایت «یقین» است. قرآن کریم نیز همین معنا را حکایت می‌کند: ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۱) را در پاسخ پرسش: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾^(۲) می‌آورد و پاسخ این پرسش را نمی‌دهد و حاشیه می‌رود؛ هر چند همین حاشیه رفتن بهترین پاسخ مناسب است.

۱- أسراء / ۸۵

۲. أسراء / ۸۵



دل نوشته‌ی چهل و هفت

هر کس در ضیافت خود خوراک را پیش کش می‌کند؛ ولی حق تعالی به منع دعوت می‌کند؛ زیرا خوردن، خود آلودگی و خوراندن، آلوده‌سازی است و حق تعالی در ضیافت جهت تطهیر را مورد ملاحظه قرار می‌دهد و بس.

دل نوشته‌ی چهل و هشت

بیان: «تو به من محتاج بودی و من به تو محتاج‌تر» چنین می‌شود که تو در ظهور به من نیازمندی و من در وجود و ظهور به تو محتاج هستم؛ ولی بر اساس اقتضای ذاتی حق تعالی در ظهور و لا اقتضایی عبد در وجود و ظهور، باید چنین گفت: «من به تو محتاج هستم و تو به من محتاج‌تر». من در وجود به تو محتاج هستم و احتیاج من لاقتضاست و تو به من محتاج هستی یعنی اقتضا؛ پس تو به من محتاج‌تر هستی.

البته تمامیت این بحث به حفظ تمامی اعتقاد است در غنا و کمال حق تعالی و این نوع بیان، نوعی بیان خاص است که می‌گوییم حق تعالی ازلی است و عبد نیز ظهور حق و ازلی است، همان‌طور که «لا یمکن الفرار من حکومتك»^۱ دارد و

۱. اقبال الاعمال، سید بن طاووس، ص ۷۰۶.

نمی‌فرماید: «فرار از حکومت تو برای من ممکن نیست»، بلکه می‌فرماید: «فرار از حکومت حق تعالی ممکن نیست». نه عبد می‌تواند از حکومت حق تعالی فرار کند و نه حق تعالی می‌تواند عبد را از حکومت خود فراری دهد که این جمله‌ی نافی، نفی نقص است و کمال حق تعالی است؛ هرچند کمال عبد نیز می‌باشد.

دل نوشته‌ی چهل و نه

اگر حق تعالی روز قیامت هر کسی را قاضی خود قرار دهد، همگی محکوم خواهند شد؛ پس اگر: ﴿إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ﴾^۱ است و خدای تعالی خود حکم می‌کند، برای این است که همه محکوم نگردند؛ نه برای آن‌که بر همگان سخت گیرد.

دل نوشته‌ی پنجاه

خدای حکیم عادل نیز هست و نمی‌گذارد حتی در دنیا بر سر کسی کلاه رود. یکی ظاهر ندارد، خدای تعالی به او باطن می‌دهد، شخصی دنیا ندارد، به او عقل و شعور می‌دهد. یکی اسم و رسم ندارد، به او عافیت می‌دهد. دیگری سلامت ندارد به او بی‌باکی می‌دهد. به یکی بیماری می‌دهد و او را با متانت و صبر

۱- غافر / ۴۰.





نیز آشنا می‌سازد و به‌طور کلی سر در کاسه‌ی همه دارد. اگر انسان ببیند و بفهمد که درون کاسه‌ی خود چه دارد، سر در کاسه‌ی دیگران نمی‌کند.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و یک

اگر چه خداوند متعال عادل است ولی چندان معلوم نیست که این نقص، ماده و گناه چگونه تقسیم می‌شود؟ درست است که چیستی گناه وجودی آدمی معلوم است، چندان مفهوم نیست که چه کسی است و برای هر کسی این پرسش مطرح است که چرا هست، کجاست، چگونه رشد می‌کند و چه‌طور خود را ظاهر می‌سازد؟ چیزی که می‌فهمیم این است که هست، برای همه هست و برای همه مختلف است و برای هیچ کس یکسان نیست؛ هرچند این معنا در بودن یکسان است.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و دو

خداوند منان، تمام نعمت‌ها را برای تمامی موجودات و بندگان خود به وجود آورده است. برای نمونه، آنچه از چشم، گوش و نعمت‌های مختلفی که خداوند به انبیا و دیگر خوبان و سردمداران دنیا و آخرت داده، به هر گدا و ناتوانی نیز بخشیده، و این خود جای مباهات بندگان فقیر نسبت به خدای تعالی است.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و سه

حق تعالی جمال و کمال مطلق است و کسی تاب و تحمل دیدن او را ندارد. اولیای به‌حق، حق تعالی را دیده‌اند که سر شرمساری پیش خود داشته‌اند و بیاناتی مانند: «أَنَا أَقَلُّ الْأَقْلَيْنِ»^۱ فرموده و جنایت و خیانت را به خود نسبت می‌داده‌اند. ایشان حق تعالی را می‌دیدند نه هستی خود را، بلکه می‌دیده‌اند که هستی ندارند و هرچه هست از آن حق تعالی است و بس.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و چهار

جمال حق تعالی زیبایی، صفا، مهر، محبت، شور، عشق، لطف، مرحمت و عفو را در پی دارد و جلال حق تعالی قهر، جبروت، غضب، کبریا، فتنه، مکر، اضلال، عذاب و حرمان را به بار می‌آورد.

با آن‌که جلال حق تعالی جمال است و جمال حق تعالی جلال، و با آن‌که حق تعالی جمال و جلال مطلق است، در جهت فعل جمال خود از هر زیبا و محبوبی مهربان‌تر است و از هر رفیقی رفیق‌تر، و معشوقی بس دلنواز و دلرباست.

جلال او تمامی جبروت و کبریا، است و کوه در مقابل جلال

۱. صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۴۷ (دعای روز عرفه)، ص ۲۲۰.





او هم چون کاه است، با این وصف، توانی برای هیچ مخلوقی باقی نمی‌ماند.

باید تمامی اوصاف حق تعالی را با هم دید، همان‌طور که باید حضرت حق را مهربان دید و البته نباید از غضب خداوند نیز خود را در امان دانست و همان‌طور که عفو پروردگار را باید در نظر داشت، غضب حق تعالی را نیز نباید از نظر دور داشت و نیز همان‌طور که عفو و لطف حق تعالی را باید در خود پرورانید و عشق به الله را باید در خود رشد داد، نباید خود را از مکر، فتنه و اضلال حضرت حق مصون دید.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و پنج

ولایت، عشق، محبت، علم، یقین، اطمینان، گمان، خیال و وهم مراتبی است که از بالاترین مراتب کمال انسانی تا به پایین وجود دارد و پایین‌تر از وهم و وجود وهمی وجودی نیست و اگر چیزی باشد تقسیم وهم است. بالاتر از ولایت نیز چیزی نیست و اگر باشد همان تقسیم ولایت است. این مراتب درون هم پیچیده شده‌اند. وهم درون خیال، خیال درون گمان، گمان درون اطمینان و یقین و این دو درون علم، علم درون محبت، محبت درون ولایت و همگی در سراسر هستی چیده شده و ساری و جاری است.

عده‌ای وجود و حیانی دارند. عده‌ای مخزن علم می‌باشند و

علم از آن‌ها جریان دارد. عده‌ای وجود ولایی یافته‌اند و ولایت از آن‌ها ریخته می‌شود که کسی غیر از امامان معصوم علیهم‌السلام در این قله یعنی مقام ولایت کلی نمی‌تواند بال‌گشاید و پرواز کند؛ اگرچه ممکن است مقام ولایت جزیی در عده‌ای باشد که ولایت آنان بالاتر از عشق است.

ولایت وقتی تحقق می‌یابد که عاشق چیزی گردی و ذوب در آن شوی و بوی آن را به خود گیری و ارتباط با آن برقرار کنی. عده‌ای روحیه‌ی پرندگان و حیوان‌ها را درک می‌کنند، برای نمونه، کبوتر باز چون عشق به کبوتر دارد، گویا درد زایمان این پرنده را نیز تحمل می‌کند و این همان درد ولایت است که از عشق ناشی شده است. عده‌ای در عالم هرچه خوشی و سختی است، همه را یک‌جا سر کشیده و ولی حق شده‌اند. عده‌ای نیز در ولایت محدود‌ترند و بسیاری در پایان عشق قرار دارند و ابتدای ولایت را ندارند و عده‌ای نیز در پایان علم هستند؛ ولی ابتدای عشق نیستند و بقیه هم پایان حدس و گمانند و ابتدای اطمینان را نیز ندارند.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و شش

آشنای به حق به بندگان خدا احسان نمی‌کند و کسی را نیز دعا نمی‌نماید؛ چون محسن فقط حق تعالی است. ما به دنیا نیامده‌ایم تا احسان کنیم. اثر احسان این است که محسن را طلب‌کار می‌کند





و دیگر این‌که خدای متعال جایی را باقی نگذاشته است تا ما احسان کنیم. زمانی که حق تعالی «قدیم الاحسان» است، ما دیگر چه بگوییم و چرا کار تکراری انجام دهیم. احسان، انفاق و... از مقوله‌هایی است که حقیقت دارد؛ ولی اگر حقیقت را نگاه نکردید، کوچک جلوه می‌کند و به تدریج بزرگ‌ترین حقایق برای شما کوچک می‌شود و راحت می‌توانید آن را انجام دهید؛ اما اگر حقایق کوچک را بزرگ جلوه دادید، دیگر نمی‌توانید حقایق بلند را انجام دهید. به‌طور نمونه، اگر سنگ کوچکی را از خیابان و جاده‌ای که محل عبور و مرور است برداشتید و آن را در اعلامیه‌ها و بولتن‌های خبری بزرگ جلوه دادید، دیگر نه تنها نمی‌توانید سنگ بزرگ را بردارید، مانع دیگران نیز می‌شوید؛ چون همه‌ی بودجه و ابزار برای تو هزینه شده است و برای عالم به این علم، وقت، فرصت و بودجه نیست تا بتواند این علوم را گسترش دهد.

پس احسان انسان‌ها احسان است و باید احسان کنند؛ ولی در برابر احسان حق تعالی احسانی نیست و اگر کسی به احسان‌های کم و اندک توجه نماید، دیگر نمی‌تواند احسان‌های بزرگ - که حق تعالی آن‌گونه احسان کرده است - را بیاموزد. خدای متعال به ما منت دارد که ما کار و احسان می‌کنیم و ایمان آورده‌ایم و ما متنی نداریم به کسی که کاری برای او انجام می‌دهیم؛ چون همه‌ی کارهای ما نیز از حق تعالی است.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و هفت

سگ اصحاب کهف را هرچه راندند دور نشد؛ بلکه بیش‌تر به طرف آنان شتافت و به آن‌ها نزدیک شد و همین کار موجب رستگاری او گردید. حتی او سخن صاحب خود را گوش نکرد و در کنارش آرامید.

حال، اگر انسان نیز مانند این حیوان، خود را به دل معشوق زند و هرچه معشوق گفت انجام دهد، ولی به هوش باشد که آن گفته انسان را از معشوقش دور می‌سازد و باعث بدبختی او می‌شود، آن زمان است که به معشوق نزدیک می‌شود و در این صورت نیز باید فعل معشوق را هم انجام دهد و هم انجام ندهد؛ انجام دهد؛ چون معشوق گفته و بیزار باشد؛ چون از محبوب دور می‌شود.

دل‌نوشته‌ی پنجاه و هشت

حق تعالی یک حقیقتِ شخصی است. بررسی آیات قرآن کریم و دسته‌بندی آیات آن نیز ما را به این معنا می‌رساند. برای نمونه، خداوند با حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام سخن گفت. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز در معراج با خداوند بود.

حق تعالی چنان در تلاطم و حرکت است که: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي



شأن^۱؛ همه‌ی عوالم وجود را احاطه کرده و وجود را به خود مشغول داشته است. از آغاز بی‌آغاز، خلقتِ رزق را - که خود باشد - شروع نموده و نخستین رزق، علم است که آن را ظاهر نمود و به آن جسمیت بخشید. اسما را پردازش نمود و سپس لحظه به لحظه به اسمای خود توجه کرد و لحظه‌ای غفلت ایشان، باعث خسران فراوان در اسما می‌شود.

این مقاله را نمی‌توان نوشت؛ چون هر جای آن را درست کنیم به جای دیگر نقص وارد می‌شود. حق تعالی به دفتر نیز می‌تواند وارد شود؛ ولی آن دفتر، قرآن کریم می‌شود.

دل نوشته‌ی پنجاه و نه

خدای متعال نزد فقیران، یتیمان، ضعیفان، بیماران و در راه ماندگان است و از آن‌ها دل‌جویی می‌کند. براین اساس، اگر کسی برای خدا دل‌تنگ شد و خواست به ملاقات او رود، باید هدیه‌ای به این افراد دهد؛ چرا که اینان بدون واسطه به حق تعالی می‌رسند. البته برای عده‌ای خدای متعال آن‌جاست و برای عده‌ای خدای متعال جای دیگری است و مسیر هر شخصی متفاوت است.

دل نوشته‌ی شصت

در عالم جبری نیست و حرکت به منتهای میل دل است. جبار در حق تعالی به معنای شکننده، اتصال‌دهنده و شکسته‌بند است. خدا هم می‌شکند و هم می‌چسباند؛ ولی شکستن به میل شخص است. شعرا، نویسندگان و اهل دل آن‌گاه به این مرحله می‌رسند که دلی شکسته داشته باشند؛ چرا که دل شکسته صاحب آن یار و دلدار می‌شود. صاحب دل، خود رضایت به شکستن دل دارد؛ از این رو سر به تیغ عشق نهاده و جراح عشق بریده و دوخته، بریده و دوخته، بریده و دوخته است و تا این عشق ادامه دارد، این بریدن و دوختن نیز ادامه دارد. این راه، راه معرفت است. راه معرفت راه خون و بلاست و در این وادی پی‌ها و سرها بریده‌اند. آن‌ها که «سر» بریده می‌شوند، واصل می‌شوند و آن‌ها که «پی» بریده می‌شوند، غافل و نابود می‌گردند. سالک چه کند که سر بریده شود نه پی بریده؟

دل نوشته‌ی شصت و یک

جبر، جابر و مجبور می‌خواهد. حق تعالی، صفات جابر را ندارد، ما نیز صفات مجبور را نداریم و مجبور هم نیستیم. خداوند نیز جابر نیست؛ زیرا ضعیف نیست تا بخواهد با چماق و تازیانه بر سر ما زند و ما را حرکت دهد.



خداوند متعال اعمالش جبلی، عشقی و فیضی است و اعمال ما نیز تجلی و ظهور عشق اوست. هر تغییری که باشد، در وجود، شکنی و موجی ایجاد می‌کند؛ بنابراین، امروزه که همه چیز در حال تغییر است، عمرها کوتاه شده است. در گذشته عشق استاد و شاگرد، سی سال آنان را با هم نگاه می‌داشت و درس نیز هیچ‌گاه تعطیل نمی‌شد و عمرها طولانی بود، ولی امروز که آن عشق رفته است نه استاد و شاگرد کنار هم می‌مانند و نه عمرها طولانی است.

دل‌نوشته‌ی شصت و دو

ابزار حق تعالی همین امور مادی است که ما با آن سر و کار داریم. پول، خانه، خودرو، دستگاه‌های الکترونیک، و فن‌آوری‌های دنیوی. ابزار طاغوت نیز همین چیزهاست. حال، اگر ولایت و سرپرستی به دست خداوند متعال و امامان معصوم علیهم‌السلام و اولیای خدایی نباشد، دین تمامی امور مادی را نفی می‌کند و هنگامی که سرچشمه‌ی امور مادی به دست اولیای الهی باشد، آن را اثبات می‌نماید؛ چرا که امور مادی وقتی در جریان و روند کفر پیش رود ممکن است بدون آن‌که شخص متوجه باشد به گمراهی افتد؛ هم‌چنان که بسیاری از دیوانگان خود را عاقل، و بسیاری از معتادان خود را پاک و سالم می‌دانند و یا صاحب گناه که او نیز گناه خود را در مراحل نخستین نمی‌بیند و دنیا نیز

همین‌گونه است. اگر دنیا به دست کفار افتد، او از دنیا برای تاریکی و گمراهی استفاده می‌کند؛ اگرچه گمان می‌کند کار خیر انجام می‌دهد؛ در حالی که نمی‌داند کاری مطابق تاریکی و جهالت انجام می‌دهد.

اما اگر اولیای الهی امور را در دست گیرند، آن را انکار نمی‌کنند و از دنیا به نفع نور و روشنایی بهره می‌برند. اگرچه ممکن است کسانی که در کار آخرتند، غافل از دنیا و موهبت‌های آن باشند؛ ولی خداوند آن را روشن می‌کند.

پس مرکز خیرات «ولی الله» است؛ چون دنیا را درست‌گزینش و استفاده می‌کند و دست طاغوت و کفار را از دنیا کوتاه می‌نماید و مانع از به انحراف کشیده شدن مردم از مسیر حق به سوی تاریکی و ظلمت می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ، يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ، هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱.

دل‌نوشته‌ی شصت و سه

خداوند با اهل دنیا درگیر نمی‌شود. خداوند برای همه آخرت را می‌خواهد، اما اهل دنیا تنها دنیا را طلب می‌کنند و این جاست





که خداوند کوتاه می‌آید و دنیا را به او می‌دهد و هرچه می‌گوید این چیز کوچک را برای خود نخواهید، چیز بزرگ‌تر برایتان دارم! گوش فرا نمی‌دهند و راه خود را می‌روند. خدا نیز آنان را رها می‌کند و هرچه می‌خواهند به آن‌ها می‌دهد و با این کار درگیری تمام می‌شود.

اهل دنیا در آخرت نیز با خدا درگیر نیستند و تنها چوب انتخاب ضعیف و نامرغوب خود را می‌خورند؛ زیرا چیزی انتخاب کرده‌اند که زود پوسیده می‌شود و از بین می‌رود و لباسی برگزیده‌اند که کهنه می‌گردد و کفشی برداشته‌اند که وصله‌دار بوده و هزاران نفر از آن استفاده کرده بودند و همسری انتخاب کرده‌اند که به درد کسی نمی‌خورده و برای ناکسان بوده است.

دل‌نوشته‌ی شصت و چهار

راه کنار آمدن با حق در این است که هرچه کرد بگویند خوب و خوشمزه است. اگر خداوند گفت صلوات! برایش ختم کنید. گفت فحشش دهید! بگویند به به! وقتی تمام هستی در دست خداست و کسی نمی‌تواند سر او کلاه گذارد و او را فریب دهد؛ پس بگذار مردم هرچه می‌خواهند انجام دهند که هیچ حاجتی به شکایت نیست و خداوند خود شاهد است.

باید به کسی شکایت کرد که خود ناظر نباشد و نتواند

دادخواهی کند؛ اما به خدایی که ناظر است و همه را روز حساب به محاسبه می‌کشاند، چه حاجت به شکایت است.

وقتی دکتر می‌گوید چون قند خون شما بالاست، قند برای شما ضرر دارد، انسان نیز باید با جسم و عقل و فکر خود از آن دوری کند. اگر دوری او با باور قلبی همراه شد، دیگر به هیچ وجه امکان استفاده از شیرینی برای وی میسر نیست؛ چون می‌داند شیرینی برای او مضر است و دیگر با دکتر نیز درگیر نمی‌شود.

ولی شخصی که با وجود نهی از طرف دکتر، برای خوردن شیرینی لحظه‌شماری می‌کند که در پنهان هرچه شیرینی است را یک‌جا ببلعد، این شخص نیز با دکتر درگیر نیست؛ چون دکتر می‌گوید من آن‌چه را که به صلاح تو بود گفتم، حال که خود دوست داری از بین بروی، هرچه می‌خواهی بکن و هرچه می‌خواهی شیرینی بخور و از من نیز نترس؛ ولی بدان که می‌میری.

خداوند به دنیاطلبان می‌گوید استفاده‌ی بیش از اندازه از دنیا برای شما ضرر دارد، به قدر زندگی روزمره‌ی خود از آن بخورید و انبار نکنید که برایتان سنگینی می‌آورد و جلوی پرواز شما را می‌گیرد. برای پرواز باید سبک بود. درون بالن وجود انسان، گرمای عشق لازم است تا از زمین کنده شود و به سوی آسمان پرواز کند.



طالبان دنیا عقیده دارند دنیا بهترین جاست؛ از این رو هرچه بتوانند از زمین برمی‌گیرند. از سنگ‌های طلایی تا کاخ‌های کذایی و غافل از این‌که طلا چون سنگ است، سنگینی و ثقل دارد و مانع پرواز است؛ ولی چه سود! شاهد می‌بیند و سکوت می‌کند که در سکوتش نیز کلام است. او تبلیغ خود را نموده و لختی سکوت کرده تا هر کس هرچه می‌خواهد انجام دهد و این تازیانه‌ی آزادی است. آری! شاهد تمامی امور، همه را آزاد آفریده است.

دل‌نوشته‌ی شصت و پنج

آیا ناموس مرد زن است و برای سرباز اسلحه و برای معلم دانش‌آموز و در اصل آیا ناموس می‌شود که متعدد باشد و به طور کلی معنای ناموس چیست؟

ناموس به چیز اختصاصی گویند که هرگز نباید برای دیگری باشد و به دست دیگری افتد؛ پس اسلحه برای سرباز ناموس است و هرگز نباید به دست دشمن و یا حتی دوست بیفتد، اگر در حال اسیر شدن بود باید اسلحه را نابود کند تا به دست دشمن نیفتد. این یک ناموس است؛ ولی ناموس حقیقی نیست؛ چون باید اسلحه را رها کند و پس از سربازی، آن را به ارتش تحویل دهد.

آیا زن برای مرد ناموس است و هرگز نباید دست غیر به او



برسد؟ بله این درست است که همسر آدمی ناموس اوست و دست احدی نباید به زن او برسد؛ ولی باز زن نیز ناموس حقیقی نیست؛ چون با طلاق، جدایی میانشان حاصل می‌شود و زن در آغوش دیگری قرار می‌گیرد یا با مرگ، هر کدام در گور خود می‌آرمند.

دانش‌آموز نیز برای معلم ناموس نیست؛ چون ساعات خاصی با او در ارتباط است؛ پس تنها ناموس هر کس و هر چیز «حق» است و بس و تنها اوست که ناموس است و حق که با شخص هست را کسی نمی‌تواند تصاحب کند. حق فرار کردنی نیست و در تمام عوالم با اوست و رخ خود را همیشه‌ی روزگار برای او نمایان می‌سازد و از همه‌ی عالم رخ بر می‌تابد. خدای هر کس برای خود اوست و این ما هستیم که این عروس را در حجله‌ی منتظر قرار داده‌ایم و او از بس با حیاست صدایش از سکوت در می‌آید که بیامن به تو مشتاق‌ترم! پس تنها ناموس، حق است و در رتبه‌ی بعدی اولیای الهی و سپس ملائکه‌ی الهی ناموس حق برای بندگان هستند که با هیچ چیز جدا نمی‌شوند.

ناموس حقیقی حق است که در تنزل و با جعل مماثل، پس از حضرت حق، اولیای الهی و ملائکه می‌باشند که خدا همه‌ی این‌ها را برای انسان ناموس قرار داده است. خداوند ملک‌های بی‌شماری را برای هر موجود - به‌خصوص انسان - گذارده است.





هرچه می‌خواهی از ناموست بخواه، نفرین باشد یا دعا، دنبال ناموس خود برو که از آسمان جمع کردن آسان است و از زمین جمع کردن زحمت بی‌شمار می‌خواهد و برای همین دست و پنجه زدن بی‌شمار لازم می‌آید.

از شخصی کتابی خواستم، گفت: شما را بسیار دوست دارم ولی این کتاب ناموس من است و عهد کرده‌ام که آن را به کسی ندهم. این جریان مرا به قدری ناراحت کرد که از او زده شدم. کتاب‌فروشی‌های بسیاری سر او کلاه می‌گذاشتند، البته او نیز سر کتاب‌فروش‌ها را کلاه می‌گذاشت. کتاب‌فروش‌ها کتاب‌های کمیاب را جمع می‌کردند و نزد او می‌بردند و می‌گفتند این کتاب کمیاب است، عتیقه است و آن را به قیمت گزاف به او می‌فروختند و او خوشحال بود و می‌گفت پولی که ارزش ندارد دادم و کتاب علمی گرفتم. کتاب‌فروشی‌ها نیز می‌گفتند: کتاب دادیم و پول زیاد گرفتیم؛ پس ما برنده‌ایم، و هر دو راضی بودند. اما همین عالم چون علمش حصولی بوده و با کتاب حاصل شده است و با کتاب صحبت می‌کند، به من می‌گفت: هرچه خوانده‌ام می‌دانم؛ ولی هرچه نخوانده‌ام را نمی‌دانم و این سخن حقی بود؛ چون علمش را با چنگ و دندان از زمین گرفته است و به همان اندازه علم دارد؛ حال اگر دانش و معرفت را از آسمان می‌گرفت، این‌گونه نمی‌شد.

دل‌نوشته‌ی شصت و شش

همه در عالم بی‌نهایت در بی‌نهایت در بی‌نهایت فرو می‌روند و بی‌نهایت طولی، عرضی و عمقی می‌شوند و از همه سمت این‌گونه سیر می‌کنند. از حق، کرسی، عرش، لوح و قلم گرفته تا آسمان‌ها و زمین و زیر زمین که همه طولی هستند. به ملایکه نیز می‌توان مثال زد که هر ملکی بی‌نهایت تعین دارد و هر فرشته‌ای به اندازه‌ای که می‌تواند به بالا رود به پایین می‌آید و سیر حرکتی و توان تعین‌های نفسی او معلوم و محدود است؛ اگرچه این مقدار سیر حرکتی او نیز بی‌انتها می‌باشد و اگر به شرح و نوشته درآید نمی‌توان آن را جمع کرد و همه‌ی عالم بر سر آن مقدار عمق که تلاش و کوشش نمایند، باز افراد پایین‌تر از فرشتگان به آن حد نمی‌رسند و کم می‌آورند.

این قاعده در انسان و هر قسمت از بدن او نیز وجود دارد؛ یعنی بی‌نهایت در بی‌نهایت در بی‌نهایت می‌باشد و در هر ذره نیز این حکم جاری است. از جهت طول، انسان از سوی حق آمده و دوباره به حق تعالی منتهی می‌شود و مظهر «هو الاول و الآخر» است و در جهت عرضی، حق، انبیا، ملایکه، جن، حیوان‌ها و اشیا را درنور دیده و از جهت عمقی نیز هر قسمتی؛ حتی لقمه‌ی غذایی را که می‌خورد اگر بشکافد، مشاهده می‌کند که عالمی در آن نهفته است.



دل‌نوشته‌ی شصت و هفت

مؤمنان چنان عاشق حق می‌شوند که هر فرمانی از جانب او رسد را با جان و دل پذیرا می‌شوند و آن را به اجرا می‌گذارند. آنان به قدری در این مسیر تلاش می‌کنند که حق از ایشان راضی گردد. این عده تمام هستی، امکانات، دل و قلب خود را در اختیار حق می‌گذارند و خداوند نیز در برابر، آن‌قدر به آن‌ها می‌دهد تا راضی گردند؛ از امکانات مادی گرفته تا معنوی و حتی قلب خود را به این عده می‌دهد تا آنان از حق راضی شوند و آیه‌ی شریفه‌ی: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**^۱ محقق گردد.

کفار نیز در این عالم به قدری از حق امکانات می‌گیرند تا از او راضی شوند. بهترین لوازم دنیایی در دست آنان است؛ اگرچه باز همه‌ی عالم را در می‌نوردند و مردم را استعمار می‌کنند تا راضی شوند؛ ولی آن‌گاه که از حق راضی شدند، خداوند نیز در آخرت آن‌ها را آن‌قدر عذاب می‌کند تا راضی شوند؛ اما رضایت حق پس از رضایت تمام انسان‌ها و حتی موجودات است. اگر گیاهی را به ناحق چیده باشند، خداوند حق آن گیاه را نیز ادا می‌کند و شخص را خواهد چید و درد چیده شدن را به او می‌چساند. البته، جدایی او از این عالم، چیده شدن اوست.

دل‌نوشته‌ی شصت و هشت

هنگامی که کاهن بزرگ برای فرعون خبر آورد که کودکی به دنیا می‌آید و حکومت تو را ویران می‌کند، فرعون دستور داد تا همه‌ی کودکانی که از این پس متولد می‌شوند کشته شوند. مأموران حکومتی در همه‌ی شهر پراکنده شدند و اختناق و خفقان در همه‌ی شهر حاکم شد. زن‌های جاسوس تمامی خانه‌ها را می‌گشتند و دیگر حتی از نجوا کردن نیز در امان نبودند؛ چرا که ممکن بود دوست امروز، دستی در دربار داشته باشد. در این شهر پراز ظلم که کودکان متولد نشده محکوم به قتل بودند، خداوند آن طفلی که حکومت شاه را بر هم می‌ریخت در کنار او قرار داد و گفت: تو که فرمان مرگ صادر می‌کنی، آن کس که دودمان تو را بر هم می‌زند همین است؛ اگر می‌توانی او را بکش! ولی این بار تفاوت می‌کرد. گویا دست و پای او بسته شده بود و قفلی گران بر دستان او سنگینی می‌کرد و گویا زنجیری بزرگ به افکار پیشین او افتاده بود و چوبه‌ی دار از ریشه خشکیده بود.

گنج‌های الهی این‌گونه در دل بدترین بدها حفظ می‌شود. فرعون؛ آن آدم‌کش تاریخ که به کودکان دنیانیا آمده و بی‌گناه رحم نمی‌کرد، اکنون، کودکی او را به خود مشغول ساخته و او را به امید وارث نگه می‌دارد. کودکی که ریش او را می‌کشد و وی را اذیت می‌کند. آری، اذیت کودک محبت می‌آورد! این چه حکمتی است



که بره را در دهان گرگ نگه می‌دارد و تربیت می‌کند و می‌فرماید: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»^۱ تو را برای خودم ساختم. «إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»^(۱)؛ حال که تو را در آغوش فرعون برای دین خودم پرورش دادم و چنان مشیت زدی و کسی را کشتی که مجبور شدی پیش شعیب بروی، همه‌ی این‌ها برای این بود که تو را برای خودم تربیت نمایم و حال که صنعت من تمام شد و تو را کامل کردم و به کمال رسیدی کار تو این است که فرعون طاغی را از طغیان و سرکشی باز داری.

خداوند عجب صنعت آدم‌سازی دارد و عجب انسان‌هایی را پرورش می‌دهد و در نهایت آنان را دنبال پرورش دادن دیگران می‌فرستد.

دل‌نوشته‌ی شصت و نه

عقل بر دو گونه است: برخی عقل شهودی دارند که می‌توان آن را عقل فعال، گردشی و اخباری نام نهاد و بعضی عقل ثابت و عقلی قفلی، اثباتی و انشایی دارند. گاهی در جامعه میان این دو دسته خلط شده است و به اشتباه آن دو را به جای هم‌دیگر به کار می‌برند و بیش‌ترین انحراف‌ها و

۱- طه / ۴.

۱- طه / ۲۴.

اشتباه‌ها از همین اشتباه است.

خلط عقل شهودگر انبیا با عقل انشاگر، تثبیت‌گر و ثابت‌گر پیش آمده است. کسی که از دل همه‌ی اشیا صحبت می‌کند، سخنش هماهنگ با اشیاست. وی هر استدلالی که برای خواسته‌ی خود بیاورید، او حق را به خواسته شده (مدعی‌علیه) می‌دهد و از او حمایت می‌کند و اگر دلیل و استدلال به نفع خواسته شده باشد، وی (مدعی) حمایت می‌کند و این قضاوت، مساواتی است که در همه‌ی مراتب عالم وجود دارد. وی تا به عقل ثابت نرسد، نمی‌تواند سخنی گوید و تا دیگران او را تحریک نکنند، سخنی بر زبان جاری نمی‌سازد.

برای نمونه، عایشه حکم تحریک‌کنندگی برای پیامبر اکرم ﷺ را داشت و زمانی که ایشان تحریک می‌شدند، حقایق از ایشان ریخته می‌شد. البته حضرت علی ﷺ و حضرت فاطمه ﷺ و حضرت خدیجه ﷺ نیز آن حضرت ﷺ را تحریک می‌کردند؛ ولی تحریک آن‌ها باعث گشوده شدن درهای علم، حکمت و معرفت می‌شد و تحریک عایشه باعث گشوده شدن درهای دنیا می‌گردید. البته مراتب زیادی در مرتبه‌ی پایین این عقل جا می‌گیرد.

افراد بسیاری عقل ثابت و انشایی را دارند، البته در رتبه‌های مختلف است که برای اثبات حقیقتی آن را به کار می‌برند.



دل نوشته‌ی هفتاد

علم به حق تعالی مانند یافتن «من» در انسان است. اگر یافتید، همان علم، حق تعالی است.
باید حقیقت علم را به گنده نشست و دید، مانند پریدن و گرفتن قطار که در حال حرکت است.

دل نوشته‌ی هفتاد و یک

دل انسان را جمع کنید، مشتی است، آن را باز کنید، دشتی است. جمعش کنید، باطن حق تعالی است، بازش کنید، تجلی و ظهور حق تعالی است.

دل نوشته‌ی هفتاد و دو

غیب و شهود وصف افراد است و در حق تعالی چیزی غیب نیست و همه سراسر شهود است.

دل نوشته‌ی هفتاد و سه

خدای تعالی داده‌های خود را پس نمی‌گیرد. هر چه از حق جدا شود دوباره به جای نخست باز نمی‌گردد؛ چون همانند جاده‌ی یک طرفه است. ما از صلب پدر و رحم مادر آمدیم؛ ولی دوباره به آن سو بر نمی‌گردیم. به دنیا آمدیم، کودک بودیم و



هنگام رفتن، پیر می‌شویم؛ بنابراین، آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ را باید درست معنا نمود. همه از سوی خدا آمده‌ایم و به سوی او می‌رویم؛ ولی این رفتن به سوی بالا راهی دیگر بوده، هر چند همه حق است.

ما از احدیت حق تعالی به واحدیت و از واحدیت تا به ظهور در آمدیم و در این دنیا هستیم و زمانی نیز که از این جا می‌رویم، به برزخ و قیامت می‌رویم؛ نه به ذات احدیت و واحدیت.

دل نوشته‌ی هفتاد و چهار

گدایی بدترین شیوه‌ی زندگی است و مرگ، هزاران مرتبه بهتر از این زندگی است. بالاترین گدایی، گدایی کردن علم و معنویت است و بالاتر از آن، گدایی از خود حق تعالی است؛ زیرا حق همه چیز را در همه نهاده است و او خلیفه‌ای مثل خود را می‌پسندد، نه فردی که گداست.

مگر می‌شود خدا را بدون نیاز عبادت کرد؟ آیا می‌شود دست نیاز به سوی بی‌نیاز دراز نکرد؟ آیا به‌راستی می‌توان نمازی بدون قنوت خواند؟ چرا قنوت مستحب است و التماس به حق در این معراج لازم نشده است؟ چگونه می‌شود دوستش داشت و اوامر او را اطاعت کرد؛ ولی نیازی به درگاهش نبرد؟ چگونه می‌شود



شخصی بگوید خدایا دوستت دارم و سختت را گوش می‌دهم؛ ولی چیزی از تو نمی‌خواهم؟ آیا کسی هست که بتواند به صدق به خداوند بگوید دوستی من به قدری است که حاضرم رایگان و بدون مزد برایت تلاش کنم و بالاتر، اگر کارهای بی‌فایده نیز به عهده‌ام گذاشتی، دنبال نمایم؛ ولی بی‌منت و درخواست مزد. اگر مرا به دنبال «نخود سیاه» فرستادی تا مرا از سرت برهانی، باز هم من از این در کنار نمی‌روم و پشت این در می‌نشینم. اگر راهم دادی، به درون می‌آیم، اگر بیرونم انداختی، پشت در می‌ایستم تا دوباره در باز شود. من غیر از این خانه جای دیگری را نه می‌شناسم و نه دوست دارم. همواره مرا به این سو و آن سو و به دنبال این کار و آن کار می‌فرستی. هر سو و هر کاری چون برای توست، آن را بزرگ می‌شمارم؛ ولی چون ردگم کنی است، مهم جلوه نمی‌دهم و مسیر و کار را تا آخر به پایان می‌رسانم؛ ولی امید به خیر، نه در ذات کار دارم و نه در اسباب کار. حال، این چگونه امکان دارد و چه درجه‌ای است، باید در جای خود از آن سخن گفت.

دل‌نوشته‌ی هفتاد و پنج

خدایا تو از خوردن و پوشیدن بی‌نیازی؛ ولی خلق تو محتاج به این دو هستند؛ پس برای خلق خود این دو را ارزانی دار.

منت‌پذیر تو خلق توست.

آیا کسی می‌تواند از این دو بی‌نیاز شود؟ آیا می‌شود کسی یک روز غذا نخورد و در عالم اتفاقی نیفتد و صدای آه و ناله‌اش عالم را پر نسازد؟ ممکن است کسی دو روز غذا نخورد و لباسی نیاز نداشته باشد و صدایی نیز از او بیرون نیاید و هیچ کس صدای گرسنگی و تشنگی او را نشنود.

این کار اگرچه برای برخی ممکن است، بسیاری آن را بعید جلوه‌گر می‌کنند. این گروه قبول می‌کنند که می‌شود گرسنگی را تحمل کرد؛ ولی تشنگی را نه. به‌راستی تا چه اندازه گرسنگی با سکوت مرگ‌بار همراه است؟ نزد عده‌ای چند ساعت، نزد بعضی‌ها یک روز و نزد افرادی چندروز و نزد عده‌ای یک هفته و بالاتر. «بابی سانس» وقتی اعتصاب غذا کرد، هشتاد و سه روز فقط آب خورد و به غذا لب نزد و در آخر نیز با سکوت بدون این‌که اعتراضی در مورد غذا کند جان سپرد؛ پس می‌شود مدتی غذا نخورد و حرف نزد و سکوت نمود.

از این رو می‌شود گفت انسان به‌طور نسبی از غذا بی‌نیاز است. دست‌کم می‌توان فرض کرد که یک هفته چیزی نخورد. مأموری را برای مأموریت سری یا گشت عملیاتی فرستاده‌اند و غذایی نیز همراه ندارد و باید چهار یا پنج روز بی‌غذایی را تحمل کند تا به مرزهای کشور خود برسد، چه احمق است اگر از گرسنگی، خود



را تسلیم نیروی دشمن کند. این مأمور می‌گوید من کشور و وطن خود را، فرمانده و سپاه خویش را و خانه و کاشانه‌ام را دوست دارم و حاضر نیستم به‌خاطر لقمه نانی در کشور غربت اسیر دشمن شوم.

انسان می‌تواند با خدای خود چنین کند. اگر خدا آدمی را در فشار گذاشت و راه حرام را برای او باز و راه خیر را بست و لقمه نانی در دست یتیمی بود و این شخص به آن محتاج بود، آیا احتیاجش را می‌تواند با وعده‌ی الهی پر کند و می‌تواند بگوید من محتاج نیستم. اگر او بگوید چنانچه لقمه نانی از طریق حق و حلال آمد استفاده می‌کنم و اگر نیامد محتاج نیستم. اگر از حق رسید می‌خورم و می‌پاشم و اگر نبود نیازی ندارم یا بالاتر، نه تنها نیاز به حرام ندارم، به حلال نیز نیازمند نمی‌باشم و چون تو می‌گویی بخور می‌خورم و اصلاً برای مرگ آماده‌ام؛ چون تو می‌گویی زنده باش زنده هستم، من برای نخوردن آماده‌ام؛ ولی چون تو می‌گویی بخور می‌خورم، من برای نپوشیدن پر و بال می‌زنم؛ اما چون می‌گویی بپوش می‌پوشم. این چه شخص و چه شخصیتی است که چنین مقامی دارد.

خداوند بی‌نیاز از مسکن است؛ ولی برای مخلوقاتش مسکن را آفرید. عده‌ای در کوه خانه گزیدند و عده‌ای در دشت‌ها از درختان و پوست حیوانات سایبانی برای خود اختیار نمودند.



حال، آیا می‌شود مخلوقی نیاز به مسکن نداشته باشد و در پایین‌ترین سطح زندگی کند.

عده‌ای در بیغوله‌ها مسکن گزیده‌اند و می‌گویند مسکن نداریم و نیاز به مسکن هم نداریم و عده‌ای در کنیسه‌ها و هر گروه در دخمه‌ای خزیده و ادعای بی‌نیازی به مسکن دارند.

در این میان، تنها یک دسته‌اند که هرچه مسکن به آن‌ها داده می‌شود، آن را به نام دیگری می‌کنند. در نقل‌های تاریخی است گدایی را لباس شاهانه پوشاندند، بعد از مدتی گفت من لباس گدایی خود را طالبم و همان را بر لباس شاهانه ترجیح می‌دهم، لباس شما برای خودتان؛ ولی آن‌ها پس نگرفتند. او به دکانی رفت و آن لباس‌های شاهانه را فروخت و پول آن را به مستمندان بخشید. حال، مگر می‌شود این‌گونه بود و هرچه خدا بخشید به دیگران داد و گفت خدایا ما فقیریم و به گدا بودن خود می‌نازیم و هرچه به ما بدهی سندش برای توست و ما همان گدای کوچه و بازار وجودیم و این گدایی را با هیچ عوض نمی‌کنیم.

در این میان، عده‌ای خانه‌ی خود را وقف زن و فرزند و عده‌ای وقف مؤسسات خیریه می‌کنند و می‌گویند چون خدا خواسته در عالم دنیا زندگی معمولی و عرفی مثل سایر مردم داشته باشیم، در خانه زندگی می‌کنیم تا وقت مرگ و بعد از رفتن من به هر کس که رسید برسد، خانه که برای من نبوده و نیست اگر ورثه‌ای هست





طبق سند، حق به آن‌ها منتقل می‌شود و اگر نباشد، باز طبق سند حق به صاحب ولایت می‌رسد. در هر صورت، آنان هنگام حیات خود هرچه دارند را سند زده و هنگام ممات باز خود سند را عوض می‌کنند، پس در هر صورت ما کاره‌ای نیستیم.

چه بسیار هستند که به آن‌چه که گفته شد نیاز دارند؛ ولی ممکن است کسانی خود را به درجه‌ای رشد دهند که به غذا، لباس و مسکن نیاز نداشته باشند. حال، چگونه می‌شود انسانی بدون زن و فرزند زندگی کند؟ اگر این سؤال مطرح شود که چه کسی را می‌شناسید که به زن و فرزند نیاز ندارد، شما پیاده‌رو خواب‌ها یا کارتن خواب‌ها و مجانین و افرادی که حس خانوادگی ندارند را نام خواهید برد؛ ولی در همین جهان پهناور، ممکن است کسی باشد که با تمام وجود دنبال خانواده و همسر باشد؛ ولی چون امکانش فراهم نشده است تحمل نماید و ممکن است کسی نتواند تحمل کند و محبت به فرزند و همسر و خانه را از قلبش بیرون کند و دندان آن را بکشد.

حال این شخص چه کسی می‌تواند باشد؟ ممکن است زن و فرزند داشته باشد و ابراهیم‌وار همسرش را در بیابان گذارد و اسماعیلش را به قربانگاه برد و خود با دست خود آن را برای قربانی حق ذبح کند؛ ولی افسوس که خدا یک قربانی بیش‌تر ندارد و آن حسین علیه السلام است.

عده‌ای که تحمل درد دندان را دارند، آن را نمی‌کشند تا به تمامی بیوسد و تکه‌تکه شود و از بین برود و عده‌ای که تحمل ندارند، آن را می‌کشند. درد شدید دندان از عظمت و استحکام استخوان شخص خبر می‌دهد با این‌که آمپول بی‌حسی زده می‌شود؛ ولی درد و حس هنوز باقی است. می‌گویند این درد را تحمل می‌کنم تا درد دیگران برایم آسان شود و عده‌ای خودشان، دندان خود را می‌کشند. آیا ممکن است شخصی نه استخوان؛ بلکه درون استخوان که دندان باشد یا مفاصل را از هم جدا کند یا گوشت درون گوشت که میخک باشد و امثال آن را، بلکه بتواند قلبی را از قلبی جدا کند و این عظمت زیادی است. مگر می‌شود قلبی را از قلب جدا کرد؟ آیا می‌شود قلب را لایه لایه کرد و لایه‌هایش را بیرون ریخت و یک قلب را نگه داشت؛ مثل پوست پیاز که لایه‌ای نازک دارد، آن را جدا کرد و پیاز را بدون پوست تناول نمود.

آخرین درجه‌ی نیاز، خود نیاز است. نیاز به تنفس، نیاز به تپش قلب، نیاز به حرکت و زندگی، نیاز به حیات، نیاز به روح، نیاز به نفس، نیاز به جسم، نیاز به اعضا و جوارح، همه‌ی این‌ها نیاز است. اگر کسی خواست بمیرد و هیچ کدام از این‌ها را نخواست، چه کند؟ باید خودکشی کند! اگر گفت: این‌ها دست من است تا بخواهند استفاده می‌کنم؛ ولی هر موقع که گفتند پیاده‌شو و بدنت





را تحویل بده، پیاده می شوم؛ چرا که بدن برای من نیست. هر زمان گفتند دستت را بده، می دهم، گفتند پایت را بده، می دهم، گفتند جانت را بده، می دهم، این مقام جانباز است! اما آیا بالاتر از این، مقامی نیز هست یا نه و آن، چه مقامی است و چگونه باید تعریف شود؟ بالاتر از این، مقام فروخته شده هاست. افرادی که چیزی برای فروختن ندارند. آنان از وقتی که خود را شناختند، چیزی از حق نگرفته اند که پس دهند، تنفسی را صاحب نشده اند که تحویل دهند، دست و پایی به خود ندیده اند که تحویل دهند. خود را از ملکیت انداخته و به مرگ مشتاق گردیده اند. اگر رهایشان کنی نه بدنشان نبض دارد و نه در سینه ی آنها تنفسی دیده می شود. آنان به زور حق زنده اند و خدا آنها را نگاه داشته است. خدا غصه دار آنهاست؛ مثل مادری که فرزندش به جبهه رفته و از صحنه ی جنگ برای آنها تعریف می کند و پدر و مادر با تمام ناراحتی و غصه از سختی هایی که به این فرزند رسیده به سخنان او گوش می دهند. گویا این فرزند هیچ نمی داند، وقتی می گوید سه روز غذا نیافتیم، دل مادرش به درد می آید، گویا توجهی به قلب مادر نکرده است که می گوید دشمن بر روی او بارش تیر داشت و اگر مادر در این صحبت ها غش کند، حق دارد. این فرزند چگونه می گوید به دست دشمن ذلیل شدیم، مگر خبر از غیرت پدر ندارد، گویا فرزند از قلب آنها خبر ندارد که این

داستان ها را با این وضوح تعریف می کند. فرزندى که هیچ توجهی به مشکلات جسمی و روحی خود ندارد و مادری که با تمام علاقه به خوراک و لباس فرزند می نگرد و پدری که به قامت فرزند افتخار می کند. حال می بیند فرزند بدنش را مفت یافته و دارد جان بازی می کند، پدر دردش می آید و اگر در این درد بمیرد، حق دارد. پدر است که در صورت شهادت فرزند متکفل زن و فرزند او می شود، پدر است که در صورت جانبازی، به مشکلات فرزند می رسد و پدر است که برای پسر هر کاری انجام می دهد.

حال، اگر مخلوقی فارغ از خویش شد و همه چیز را پیشاپیش فروخت و دیگر چیزی برای فروختن در بساط نداشت، خدا غصه خور او می شود. تیمار و متکفل این شخص خداست؛ هم چنان که خدا متکفل حضرت مریم شد و غذایش را از آسمان می فرستاد و آن نیز به صورت های مختلف، چون اگر به این شخص نرسد، دیگر زنده نمی ماند. موجوداتی روی زمین زندگی می کنند که وجود و هستی آنها لحظه به لحظه نیاز به توجه دارد و اگر لحظه ای توجه به آنها قطع شود می میرند. توجه به آنهاست که موجب زنده ماندن آنها می شود. حضرت مریم علیها السلام و مانند ایشان همین طور هستند، خداست که باعث زنده بودنشان می شود. آنان به دستور الهی غذا می خورند و به دستور او می خوابند و به دستور او راه می روند و ...





افراد معمولی اگر شبی را تا صبح نخوابند تا به غروب چرت می‌زنند و خمیازه‌ی آن‌ها عالمی را می‌بلعد. حال، آن‌هایی که کار شبانه می‌کنند ممکن است با دو یا سه ساعت خواب در روز مثل حالت قبل شوند.

آیا می‌شود کسی دو یا سه روز نخوابد و بدنش اذیت نشود؟! از جهت امکان ممکن است؛ ولی از جهت وقوع، افراد معمولی نمی‌توانند بی‌خوابی را تحمل نمایند. ورزش‌کارانی می‌توانند این کار را انجام دهند که تمرین کرده باشند. مثل دانشجویی که تحصیل می‌کند و شب‌های امتحانی تا صبح بیدار می‌ماند و روز نیز به کلاس می‌رود. او به سختی این مشکل را پشت سر می‌گذارد. یا مثل پزشکی که باید روز در بیمارستان کار کند و شب هنگام نیز پی‌گیر کار تحقیقاتی خود باشد. یا مثل راننده‌ای که شبانه بزرگ‌راه‌های کشور را طی می‌کند که گاه چند روز در راه است. این‌ها همه نمونه‌هایی از کم‌خوابی است؛ اما بی‌خوابی نیست و انسان نمی‌تواند بی‌خواب شود.

انسان نیازمند به خواب است. حال، اگر کسی مغز خود را که انسان را به خواب مجبور می‌کند تحریک نمود، می‌تواند خوابش را تحت کنترل قرار دهد و می‌تواند نخوابد.

شخصی در شهر کرج هست که با ضربه‌ای که به مغز وی وارد شده است، بیست و پنج سال است که نخوابیده است و از

بی‌خوابی رنج می‌برد؛ آن‌هم نه از جهت مشکل بدنی؛ بلکه از این جهت که مانند دیگران آرامش خاصی که در خواب هست را ندارد. حال، آیا می‌شود عارضه‌ی بی‌خوابی به کنترل انسان درآید یا نمی‌شود؟

این‌که کنترل خواب چگونه است و برای دستیابی آن چه مسیری را باید رفت، بحثی است که فصل مستقلی می‌طلبد؛ اما بحث ما در این‌جا بی‌نیازی از خواب است و می‌خواهیم بگوییم ممکن است انسان به جایی برسد که نیاز به خواب نداشته باشد؛ حتی چرت نیز نزند. اگر آدمی به این مرحله رسید همانند حق که: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ است، او نیز بی‌نیاز از خواب و چرت می‌شود و به حق می‌گوید تو همه چیز داری و نیاز نداری، من نیز همه چیز را از اول فروختم و دیگر چیزی ندارم و چیزی نمی‌خواهم حتی خواب نیز نمی‌خواهم. باز هم خدا همانند آن مادر نمی‌تواند تاب آورد که عبد خود را نابود سازد؛ از این‌رو به فکر او می‌اندازد یا راهی می‌گذارد که او بخوابد، چون نیاز عالم ناسوتی و مادی به همین لوازم ماده است. عالم ناسوت است که خواب و خور می‌خواهد و زن و فرزند می‌طلبد.

اگر کسی به این درجه رسید، خدای فقر می‌شود. خدای فقر محتاج خدای پول‌دار نیست. خدای بی‌نیازی دنبال پول، اموال و



امکانات خدا نیست؛ از این رو عبادتش دچار مشکل می شود که اگر از راه حب عبادت نکند، راه دیگری را نمی یابد. خدای فقر است که می تواند بگوید: خدایا، دوست دارم، هرچه بگویی نوکر و غلام تو هستم؛ ولی چیزی نمی خواهم. فرمان های تو را اجرا می کنم؛ ولی طلبی ندارم. من از تبار بی طلبان هستم، همه ی اموال من برای تو و در راه توست و چیزی از من نیست؛ پس چه جای طمع است. از این راه می شود عبادت را انجام داد؛ آن هم عبادت حبی و عشقی نه عبادت طمعی و ترسی: «ما عبدتك خوفاً من نارك، ولا طمعاً في جنتك؛ ولكن وجدتك أهلاً للعبادة، فعبدتك»^۱. می شود بیش تر گفت: «الهي عبدتك لا خوفاً من نارك، ولا طمعاً لجنتك، ولا طلباً لنفسك، ولا هوعاً لعظمتك، ولا ذليلاً لقدرتك، ولا أشكوا لهيبتك ولا ... بل وجدتك أهلاً للعبادة، وأهلاً ...». آیا می شود کسی با خدا چنین رابطه ای داشته باشد؟

دل نوشته ی هفتاد و شش

بسیار دوست دارم به خدا سلام دهم. زیر چشمی و پنهان از خلق می گویم: «السلام عليك يا الله». هر چند چنین تعبیری در روایت نیامده است. از این کار لذت می برم و احساس نزدیکی و دوستی خاصی نسبت به حق دارم.

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۳۴.

دل نوشته ی هفتاد و هفت

در جایی که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام به جناب کمیل می فرماید: «ما لك والحقيقة»^۱؛ تو را با حقیقت چه کار؟ دیگر بحث از حقیقت چندان آسان نیست. سخن از حقیقت بسیار به گوش می رسد؛ ولی از حقیقت خبری نیست. اگر هم جایی باشد، هرگز خود را به خوبی نشان نمی دهد.

دل نوشته ی هفتاد و هشت

حقیقت تلخ است، ولی نه برای اهل باطل، بلکه برای اهل حق؛ زیرا اگر حقیقت به طور کامل تلخ باشد، باطل نیز برای همه شیرین می باشد.

دل نوشته ی هفتاد و نه

وحدت حق تعالی یک حقیقت است و نسبت ندارد. حق تعالی تعددناپذیر و بدون کثرت می باشد. برداشت های مختلف از تمامی امور گوناگون، خود دلیل بر وجود حقیقتی ثابت در تمامی زمینه ها است. فراوانی اندیشه و عقاید گوناگون و برداشت های متفاوت، همگی حکایت از وجود سلیقه های

۱. نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۱.



متفاوت و پیرایه‌های فکری و عملی می‌کند. حق تعالی نمی‌شود کثیر باشد و کثرت در حق، دلیل بر بی‌حق، نادراستی و باطل‌گرایی می‌باشد.

بریده‌های اندیشه و عمل اهل باطل و معاندان توحید، به تمامی از نسبیت دم می‌زنند و خود را با باطل سرگرم می‌سازند، بدون آن‌که تلاشی جهت حق‌یابی را به خود راه دهند و ستیز با باطل را شعار خود برگزینند و برخلاف اهداف بلند انبیا که انگیزه‌ی تمامی آن‌ها در حرکت توحید و وحدت حق است و برای اثبات و تحقق این امر راه بر هر باطلی می‌بندند و موجودی خویش را بر سر این راه می‌نهند. هرچند در عالم اندیشه و عمل نمی‌شود به جای واحدی رسید و ممکن نیست همه‌ی افراد بشر یک گونه فکر کنند و به جای واحدی برسند، این تعدد افکار و کثرت سلیقه نمی‌تواند دلیل بر کثرت حق باشد و تنها کثرت افکار و سلیقه‌ها را می‌رساند. البته، بسیاری از این کثرت‌ها معلول پیرایه‌ها، جهل‌ها و نادانی‌هاست و تعصب به بسیاری از این تفاوت‌ها دامن می‌زند.

وحدت حق و نبود کثرت در توحید، هرچند بسیار ارزنده، آدم‌ساز و نهایت‌آفرین است، وصول به آن چندان آسان نیست و باید برای وصول به آن کوشش و تکاپوی فراوان داشت. همین امر سبب اهمال اهل باطل گردیده است که به نسبیت دل بسته‌اند. آنان چون حق‌یابی را مشکل و وصول به حقایق عوالم هستی را

چندان آسان نیافته‌اند و چون این راه بذل جان و فکر لازم دارد، این عافیت‌طلبان کثرت‌گرا می‌شوند و نسبیت را شعار خود می‌سازند و می‌گویند هر عقیده‌ای محترم است و هر گفته‌ای نوعی حق است، بدون آن‌که سبب و اساسی برای آن وجود داشته باشد.

کثرت‌گرایی خود مقابله‌ای خونین با حق تعالی است و اهمال و بی‌تفاوتی نمی‌تواند راه به جایی ببرد و چیزی جز باطل نیست. انبیا و اولیای الهی برای تحقق وحدت حق، تمامی همت خود را مصروف داشته و از هیچ زحمت و رنجی روی‌گردان نگشته‌اند تا وحدت حق و توحید را اثبات نمایند. وحدت حق و اعتقاد به نسبیت می‌تواند روشن‌ترین نشانه برای شناخت حق و باطل و اهل این دو مرام باشد.

دل‌نوشته‌ی هشتاد

کمیت باطل فراوان است؛ ولی کیفیت ندارد، برخلاف حق که کیفیت آن بسیار بالاست.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و یک

اگر بر کمیت، مقدار و ظواهر اعتماد شود، انبیاکاری نکرده‌اند و اگر اهمیت در کیفیت باشد، حق است که پیروز می‌باشد و بینی گروه باطل به خاک مالیده و شکست خورده است.





دل‌نوشته‌ی هشتاد و دو

محبت به حق تعالی، بغض به باطل را همراه دارد. جان آدمی از همین ملاک و میزان حکایت می‌کند. هر اندازه که از بغض انسان نسبت به باطل کاسته شود، حکایت از ضعف محبت به حق تعالی می‌کند و نوعی تناسب و ارتباط تنگاتنگ در این مقام موجود است.

سخنی که بعد از این بیان کلی پیش می‌آید، شناخت حق و باطل است که درک کامل آن برای همگان هرگز میسر نمی‌باشد. گروه حق و اهل دیانت، اگر امامی معصوم را در کنار خود به طور ملموس داشته باشند، باید ایمان خود را با همین میزان شناسایی کنند و چنانچه به امام معصوم دسترسی ندارند، هرگز نباید موضوع بغض را با ظن، گمان، شک و جهل همراه سازند. بسیاری از جنگ‌ها و درگیری‌های قومی، ملکی، دینی و مذهبی ناشی از همین جهل و گمان است.

بسیاری از این افراد گرفتار نادانی هستند و خیال اجر و ثواب، آنان را گمراه می‌سازد و بی‌مناسبت و بدون حساب، از خود حب و بغض نشان می‌دهند. در بسیاری از موارد، محبت آن‌ها بدون جهت و دور از حق است؛ هرچند رنگ و روی حق دارد و در بسیاری از موارد بغض آنان نیز بدون جهت و دور از میزان است؛ هرچند خود را راضی می‌دارند و در تحقیق این رضایت خیال‌پردازی می‌کنند.

عاقل کسی است که بغض به باطل مشکوک نداشته باشد و حب به مشکوک را برای خود، خوبی نپندارد. نسبت به بندگان خدای متعال مهر ورزد و بدون جهت یا با هر جهت موهومی ستیزه با خلق خدا را پیش نکشد و خود را درگیر جهل و ظلم نسازد؛ زیرا بسیاری از خوبی‌ها شاید خوب نباشد و بسیاری از بدی‌ها دلیلی بر بدی نداشته باشد. گاهی منافع و سنت‌های فردی و گروهی این امر را صورت می‌دهد و آب را برای گرفتن ماهی‌های بزرگ گل‌آلود می‌سازد و با آن‌که در چنین آبی به دنیا می‌آیند و قدرت دیدن آب زلال را ندارند، بدون جهت فرمان حمله صادر می‌کنند و امر و نهی بدون مورد دارند؛ هرچند هر کس به خیال، گمان و به سند و دلیلی - هرچند موهوم - خود را راضی نگاه می‌دارد.

عاقل در حضور مردم تنها باید در جهت اطاعت گام بردارد و در محضر غیر معصوم - هر کس که باشد - تنها خیر همگان را در نظر گیرد و هیچ‌گاه عبد مرعوب غیر معصوم نشود و حیات و دین خود و دیگران را در گرو فهم غیر معصوم نهد و با آن‌که می‌تواند به طور معقول از درک و اندیشه‌ی هر کس بهره‌ی شایسته بگیرد، هرگز خود را مرده، بدون اراده، جاهل و بدون نظر نپندارد و عقل خود را در جهت خیر و صلاح بکشانند.



دل‌نوشته‌ی هشتاد و سه

حق یکی است؛ ولی صورت‌های فراوانی دارد. این صورت‌ها به اندازه‌ای مختلف و فراوان است که باطل نیز به راحتی در میان آن‌ها زندگی می‌کند.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و چهار

حق به اندازه‌ای دقیق و فراوان است که بسیاری از آن به صورت باطل جلوه می‌کند و صاحب آن پیش از همه شهید می‌شود.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و پنج

آن که حق را تنها برای خود می‌خواهد، ناحق‌طلب و آن کس که حق را به دیده‌ی خود می‌نگرد، باطل‌مزاج است. آن کس که حق را تنها در صورت شیرین آن طلب می‌کند، طالب حق نیست.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و شش

بسیاری از حق‌طلب‌ها در ادامه‌ی مسیر به باطل کشیده می‌شوند و طلب خود را بدون پرده در گونه‌های دیگر می‌بینند.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و هفت

واژه‌ها و حروف وسیله‌ی بیان حقیقت و واقعیت‌ها هستند،



همان‌طور که تمامی کردار، حرکات اعضا و جوارح ظاهری و باطن آدمی همین نقش را بر عهده دارد.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و هشت

اگر کسی توانست همه را در صورت‌های حقی آنان به خوبی ببیند، عارف به تمام معنای کلمه است.

دل‌نوشته‌ی هشتاد و نه

حق حق است و عبد نیز از حق است و عبودیت بهانه‌ای برای حیات امکانی است.

دل‌نوشته‌ی نود

صداقت و حق‌گویی را باید تا می‌شود لابه‌لای سخن‌ها پنهان داشت و گرنه معلوم نیست کلام مؤثر واقع شود.

دل‌نوشته‌ی نود و یک

آدمی در حوادث به خوبی می‌بیند که اهل حق بودن و به حق گام برداشتن و بر حق استوار شدن، چه مقدار مشکل است و طی این مسیر پر دشوار چندان آسان نیست.



دل‌نوشته‌ی نود و دو

باطل نسبت به اهل خود نامردی می‌کند و با اهل باطل نیز سازگار نیست.

دل‌نوشته‌ی نود و سه

بسیاری از ناحق‌ها حق است و عامل درگیری، اختلاف مزاج‌ها و مذاق‌ها می‌باشد.

دل‌نوشته‌ی نود و چهار

آن‌ها که باطل را پیروی می‌کنند روزی به حق می‌رسند، هرچند در آخرت باشد؛ زیرا باطل وصولی ندارد و هیچ فردی نیز نمی‌تواند بدون وصول باشد.

دل‌نوشته‌ی نود و پنج

حق تعالی به تمامی بندگان خود با دیده‌ی مهر و انصاف نگریسته و کسی را از کمال مطلوب خود باز نداشته است. به هر کس و هر چیز، آنچه سزاوار حق و زندگی وی بوده عطا فرموده است. هرکس اگر به خود با دیده‌ی دقت بنگرد، کمبودی ندارد و آنچه را که لازمه‌ی کمال و سعادتش می‌باشد، داراست. چنین نیست که فردی زیاده و فردی کم داشته باشد. اگر کسی

صفت و کمال بسیار خوب، عالی، محبوب و خوشی دارد، باید بداند در کنارش عدمی افتاده که اگر از آن باخبر گردد، مغموم می‌شود و اگر نقصی در خود احساس می‌کند، باید بداند در مقابل آن، صفت و کمالی دارد که دیگران ندارند.

پس مهم آن است که افراد توانایی‌های خود را شناسایی کنند و نواقص خود را مهار سازند و همیشه در این فکر نباشند که چه ندارند؛ بلکه باید همواره در این اندیشه به سر برند که با موجودی خود می‌توانند کمال مطلوب خویش را فراهم سازند.

آن کس که زیباست یا علم دارد یا هزاران صفت برجسته‌ی دیگر که هر کسی دست‌کم یکی از آن را داراست، نباید غفلت کند؛ چرا که اشخاصی که فاقد این کمالات هستند، کمالاتی دارند که او و مانند او ندارند. کسانی که نواقصی دارند، کورند یا نازیبا، بیمار، ناتوان یا دور از بسیاری از کمالات عمومی، باید در خود جست‌وجو نمایند و پنهانی‌های کمال خود را دریابند و گمان نداشته باشند که به‌طور کلی دارای نقصند و کمال مطلوبی ندارند، همان‌طور که اهل کمال نباید باور کنند با وجود کمالی که دارند در باطن بی‌نقص و عیب هستند. ممکن است ناقصی گوهری داشته باشد و واجد کمالی نقصی بزرگ را در خود دارا باشد.

حق تعالی هر فردی را به قدر لازم و به حد توان واجد و فاقد ساخته است تا با دارایی و امکانات خویش خود را به فعلیت کمال برساند، بی آن‌که زیاده یا کمی در کار بوده باشد و ظلم و



اجحافی نسبت به فردی رخ دهد.

البته در میان مردمان عادی می‌تواند چنین قانونی حاکم باشد که ظرفیت و استعداد، زمینه‌های گوناگونی را دارا باشد و تفاوت‌ها جهات قابل‌ی پیدا نماید؛ ولی نسبت به گروهی از افراد، چه در جهت خوبان و یا بدکاران، می‌تواند قانونمندی متفاوتی به خود بگیرد؛ زیرا اولیای الهی و صاحبان کمالات ربوبی، تمامی دارای کمالات بالایی هستند بی آن‌که جهات نقص متقابل داشته باشند تا جایی که گروهی از اولیای کمال، سبق ذاتی و تمامیت کمال را بدون نقص‌های عمومی و حتی خاصی دارا می‌باشند و این‌گونه اولیای الهی کسانی هستند که عنایات خاص حضرت پروردگار شامل حال آنان گردیده است و اراده‌ی ربوبی را در جهات مزایای خاص دارا هستند. همین‌طور گروهی از خبیث‌ها و ائمه‌ی کفر و کینه‌توزان به حق تعالی، عناصر شومی هستند که لحاظ خیر در آن‌ها به کم‌ترین مرتبه می‌رسد تا جایی که ختم خیر و نفی کمال از آن‌ها صادق می‌باشد و صاحبان نفرین و لعن الهی و خوبان خواهند بود.

در پایان باید دانست این دو گروه از خوبان و بدان کم‌ترین کمیت و پیچیده‌ترین کیفیت را در میان بندگان الهی دارند و قانونمندی خاص، در میان این دو گروه می‌باشد؛ همان‌طور که قانونمندی پیشین نسبت به عموم مردم است؛ یعنی کسانی که بیش‌ترین کمیت را در میان بندگان الهی دارند.

دل‌نوشته‌ی نود و شش

کسی که خدای تعالی را دارد اگر دنیا نیز از او جدا شود نه تنها باز به قوت خود باقی است، بلکه سرور بیش‌تری پیدا می‌کند و خدای تعالی را بی‌اغیار می‌بیند و هرگز حق تعالی را از دست نمی‌دهد و یا خودکشی نمی‌کند، برخلاف کسی که خدای تعالی را ندارد که اگر دنیا از او گرفته شود یا حتی محدود گردد، دیگر پناهی برای خود مشاهده نمی‌کند و راهی بهتر از خودکشی نمی‌یابد.

دل‌نوشته‌ی نود و هفت

اگر کسی توانست خود را بدون تمامی مظاهر مادی دنیا و عناوین آن زنده بیاورد و دل بر حب نهد، می‌تواند به خود امیدوار گردد و گرنه حساسی از معنویت برای خود باز ننماید.

دل‌نوشته‌ی نود و هشت

افراد ضعیف و کم‌فکر از تنهایی وحشت می‌کنند و دل‌تنگ می‌گردند، در حالی که افراد قوی و توانا در فکر و اندیشه، تنهایی را دوست دارند و به جهت وظیفه و به قدر نیاز، خود را با اجتماع درگیر می‌سازند. کراهت تنهایی برای افراد ضعیف است و می‌توان گفت تنهایی برای افراد قوی، دانا و هوشمند نعمت است





و کراحتی نیز ندارد. کراحت تنهایی امری کلی برای همه‌ی افراد بشر نیست و تنها برای افراد عادی است؛ پس این‌که تنهایی خوب یا بد است یک اصل است؛ ولی هر کدام جهاتی دارد و اجتماعی بودن نیز بنا بر وظایف تکوینی و تشریعی در بسیاری از جهات، لزوم پیدا می‌کند و نمی‌توان از آن گریخت؛ اما آن‌چه مهم است جمع با حق تعالی و انس با اوست. تنهایی از حق تعالی ممکن نیست و اغیار نمی‌توانند به انسان آرامش کلی دهند و تنها آرامش نسبی می‌آورند، در صورتی که انس با حق تعالی آرامشی کلی است و کسی که با حق است، هرگز تنها نیست و از نبود دیگران مهجور نمی‌شود. کسانی که از نبود دیگران مهجور می‌شوند، انس به حق تعالی را به طور ملموس ندارند.

آدمی باید خود را برای بریدن از دنیا و اغیار آماده کند؛ چرا که ضرورت دارد و امری قهری است. هر کس بتواند انس به حق تعالی پیدا کند و اغیار را از دل دور نماید، به آسانی خدای تعالی را ملاقات می‌کند و کسانی که در بند این و آن باشند، مردن سختی خواهند داشت.

دل‌نویسهای نود و نه

پیروی اهمیت دارد و مقصود است. هنگامی فردی به کسی و چیزی عاشق می‌شود که فانی در آن کس گردد و سخن و غزل صوری و ظاهری مشکل‌گشا نیست.



معتاد زمانی معتاد است که دیگر چیزی را در قبال مقصود خود نبیند و این‌گونه هم هست. یک انسان «گردی» چنان در این ماده‌ی خطرناک فانی می‌شود که دیگر از تمامی موجودی خود و اطراف خود در راه این ماده می‌گذرد و چنان در آن غوطه‌ور می‌شود که گویی معبودش این است و بس.

اگر مؤمن به خدای تعالی و حقیقت نیز به قدر این معتاد عاشق خدای تعالی گردد و هستی خود را در راه حق تعالی قرار دهد، ایمان حقیقی پیدا می‌کند و خدای تعالی او را به حال خود وا نمی‌گذارد؛ بلکه او را در می‌یابد، پاسخ او را می‌دهد و او را از اولیای خود قرار می‌دهد و دل مؤمن، خود به تمامی این امور گواهی می‌دهد و آثار ایمان در او ظاهر می‌گردد؛ ولی اگر تنها سخن و کلامی از ایمان در کار باشد و در راه ایمان به خدای تعالی به اندازه‌ی یک معتاد، در معبود حقیقی خود فانی نگردد، هرگز آثار روشنی از معنویت در خود نمی‌بیند. اگر انسان نتواند در راه معبود حقیقی به اندازه‌ی یک معتاد آشفته باشد، هرگز ایمان او حقیقی نمی‌باشد.

اگرچه از خدای تعالی فراوان سخن گفته می‌شود و بسیاری داعیه‌ی ایمان به حق دارند، تنها سخن است و سخن اثر چندانی ندارد. صاحبان سخن نه چیزی می‌بینند نه صدایی از معبود خود می‌شنوند و نه دل آنان به نور ایمان گواهی می‌دهد. هرچه هست تنها قول و غزل است و ترنم معبودگرایی، بی‌آن‌که درد و رنجی در راه معشوق حقیقی دیده باشند.



این است که جامعه و مردم آثار ایمان حقیقی را از خود کم‌تر نشان می‌دهند، هرچند از خدای تعالی بسیار یاد می‌شود.

برای نتیجه‌گیری، وصول و حصول رمز و رازی از معبود باید درد و رنجی تحمل نمود و سوز و آهی پیدا کرد و از هجرانش به حق مهجور بود تا دل از این آشفتگی، آتشی در خود برپا کند و تمامی ناخالصی‌ها را بسوزاند و خود را برای حضور حق تعالی آماده سازد. تنها اولیای به حق هستند که چنین وضعیتی دارند و برای رسیدن به معبود خود از هرچه جز اوست می‌گذرند و خود را آماده‌ی پذیرایی حق تعالی می‌سازند. اینان با آن‌که اندکند؛ ولی راه‌یافتگان به حقند و تنها گروهی هستند که دل آنان طعم ایمان را می‌چشد و روح آنان آوای بلند حق تعالی را می‌شنود.

پس در راه وصول به حق تعالی و توحید حضرت او، سخن چندان کارگشا نیست و باید دست‌کم به اندازه‌ی اهمیت بت‌های مادی، حق تعالی در نظر اهل ایمان جلوه و جلال داشته باشد و در راه او پای‌فشاری از خود نشان دهند تا راه را باز یابند، وگرنه هم‌چون تمامی مدعیان، غرق در سخن و گفتن می‌باشند و عنایتی نیز جز سخن نصیب آنان نمی‌شود و باید گفت تمامی مدعیان در طلب آن بی‌خبرانند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد

استقامت انسان در معرفت کامل نسبت به حق تعالی و شهود تام آن حضرت ظاهر می‌شود و شایستگی عمل، خود‌ظهوری از

این امر است. رؤیت حق تعالی در تمامی شؤون هستی، استقامت فکری یک انسان می‌باشد و این رؤیت مستلزم شناخت تمامی شؤون مثبت و منفی فرد است. با همین استقامت است که شناخت بدی‌ها و گناهان میسر گشته و قدرت بر ترک همه‌ی بدی‌ها و جلب و جذب تمام خوبی‌ها در گرو آن است. این خلاصه‌ای از دل، عشق، دین و استقامت است که در تمامی هستی حاکم است و انسان نیز خود «کامل تنزیلی» آن می‌باشد. زن و مرد باید شخصیت خود را با آن هماهنگ سازند و کیفیت آدمی در همین هماهنگی می‌باشد و این هماهنگی همان برش آدمی است که ظاهر می‌گردد.

تجزیه، تخریب، انحراف و هرگونه افراط و تفریطی در این چهار امر موجب عقب‌افتادگی یا سقوط فردی می‌گردد. بالا بودن این چهار امر در افراد عادی کم‌تر به چشم می‌خورد و کم‌تر کسی است که حدود اعلای این امور را داشته باشد؛ هرچند شدت و ضعف در هر یک از این امور ممکن است، با آن‌که ترتیب نیز به‌نوعی وجود دارد. بی‌دل وجود ندارد؛ گرچه بددل یا دل‌مرده‌ی عرفی فراوان داریم. این‌گونه افراد عشق‌گویایی نیز ندارند و سرخوردگی را در خود رشد می‌دهند. استقامت هم متفرع بر این دو امر است و دین به‌طور فطری و باطنی آن جدا از این‌گونه امور نیست؛ هرچند ممکن است به‌طور صوری و شرعی آن در بسیاری از افراد نباشد و چندان خالی از امور دیگر هم نباشد.



دل نوشته‌ی یک‌صد و یک

آدمی باید برای وصول کامل و سعادت ابدی، جمال و جلال حق تعالی را با هم در خود به تماشا گذارد و عشق به حق تعالی را با خوف به حضرتش در خود جای دهد. باید در حالی که آدمی حق را معشوق خود می‌بیند، خود را از غضب و عذاب الهی دور نبیند و عشق و حب به حق، موجب بی‌خوفی از خدای تعالی نگردد.

کسی که عاشق حق تعالی است، او را می‌پرستد و با او به عشق و مستی می‌پردازد و خود را در محضر حق تعالی سرمست می‌بیند. چنین کسی هرگز نباید کبرiایی، جبروت، غضب، فتنه و اضلال حق تعالی را نادیده انگارد و خود را از آن دور بداند که اگر چنین باشد، گناه و معصیت را گناه و معصیت نمی‌پندارد و گرفتار و آلوده‌ی پلیدی‌ها و زشتی‌ها می‌گردد. اگر عاشقی چنین وجود داشته باشد، ناقص است و حریم حق تعالی را نشناخته است و باید با عذاب الهی و غضب حق تعالی در دنیا یا آخرت تربیت شود.

اگر سالک، صفات حق تعالی را در خود باز شناسد، عاشق است و چنان‌چه صفات جلال را در خود بباید، مطیع می‌گردد و کرداری درست خواهد داشت. خوف حق تعالی موجب قوت اراده‌ی سالک می‌گردد و بی‌خوفی موجب گمراهی او می‌باشد. آن‌که حق تعالی را دوست ندارد، بی‌جمال است و آن‌که خوف به دل ندارد بی‌جلال می‌باشد. دوستی و خوف از حق تعالی تنها به ذکر و بیان نیست و آثار حضور و خوف باید در سالک ظاهر گردد.



حب و خوف به حق تعالی هنگامی که به توازن در سالک رشد یابد، شور و شوق او را به عشق و حضور می‌رساند و سالک، حریم حق تعالی را همراه حریم خلق گرامی می‌دارد و بی‌محبابا، جسور و خودسر نمی‌گردد.

معصیت جاهل و ظالم از نادانی است و معصیت سالک بی‌خوف نیز از بی‌جلالی است که خود نوعی جهل است. خوف از حق تعالی بدون شوق جمال جمود می‌آورد و شوق به حق تعالی بدون خوف از او جسوری در پی دارد.

به صفات جمال و جلال باید اهمیت داد و باید سالک بود و عنوان هر دو را در دل پروراند و دانست که هر چند حق تعالی مهربان، عطوف و بخشنده است، از عذاب خاطی و حرمان طاغی باکی ندارد و رحمش مانع غضب و غضبش مانع عفویش نمی‌شود. او عطوف است؛ ولی عذاب دردناک را نیز نصیب طغیان‌گر می‌سازد و بی‌هیچ تعللی، اسباب تمام زمینه‌ها را برای افراد و موجودات فراهم می‌سازد و با آن‌که نسبت به تمامی بندگان رحیم است، اعمال جبروت هم دارد.

باید به خداوند مهربان عشق ورزید و او را از هر چیز بیش‌تر دوست داشت و فانی جمال و لطف و صفایش شد و در دمام عمر و سراسر حیات معقول خویش دل‌باخته‌ی جناب حق تعالی بود و نباید این عشق و رفاقت با حق، زمینه‌ی سوء تعبیر، بی‌باکی، طغیان و عصیان سالک باشد. حق تعالی، محبوبه‌ی منفعل و رفیق



بی‌قید و شرط نیست و در مقابل عمل‌های گوناگون، برخوردهای متفاوت دارد.

شاید برخوردهای حق تعالی دیر و زود داشته باشد؛ ولی سوخت و سوز ندارد. باید حریم حق تعالی را نگاه داشت و حرمت کلام او را در نظر آورد و مکافات هر بی‌حرمتی را بر خود هموار نمود.

عشق تنها، بی‌خوف حق تعالی سرکشی می‌آورد. باید در دل، خوف حق تعالی را به‌خوبی جایگزین نمود و در مقابل حق تعالی کرنش داشت و سلم و سلام بود. خلق را باید ظهور فعلی حق تعالی دانست و حریم او را نیز نگاه داشت و در مقابل او صادق بود که خلق هم با آن‌که ممکن است محبت را دوست داشته باشد و با کسی طریق دوستی پیشه نماید؛ ولی از دشمنی نیز باک ندارد و می‌شود که خصم خونی گردد.

آن‌هایی که در سیر و سلوک عرفانی به حق تعالی عشق می‌ورزند و او را از هر محبوبه‌ای شیرین‌تر می‌یابند و تنها خود را در جمال او غرق می‌سازند و عشق و لطف حق تعالی و خود را در نظر جلوه می‌دهند و جلال او را از نظر دور می‌دارند و غضب، مکر و خوف از حق تعالی را نادیده می‌انگارند گرفتار مکر، غضب و عذاب او می‌شوند. همین‌طور آنان که خوف حق تعالی را تنها حرکت وجود خود می‌شناسند و جمال او را از خود دور می‌دارند نمی‌توانند وصول کامل به حق تعالی پیدا نمایند.



سالکی که جمال حق تعالی را در خود نبیند، شور و عشقی ندارد و اطاعت او از ترس است؛ همان‌طور که سالک نمی‌تواند بی‌خوف و ترس از حق تعالی، ترک کژی و کاستی نماید و درگیر پلیدی‌ها می‌گردد.

سالکی که عاشق حق تعالی است و او را بی‌خوف و غضب می‌بیند هرگز نمی‌تواند خود را از گمراهی دور بدارد و گرفتار پلیدی و زشتی می‌شود و شاید به جایی برسد که دیگر زشتی را نیز زشتی نبیند و پلیدی را پلیدی نشناسد که این خود ابتدای گمراهی است. این ناهماهنگی‌ها بزرگ‌ترین خطر برای اهل سلوک و خوبان در راه می‌باشد. تمامی این عوارض و نواقص در اهل سلوک در عدم هماهنگی و توازن قوای علمی و عملی است. افراط در علم و تفریط در عمل یا به عکس، چنین نتایج زیان‌باری را در پی دارد. این پیچیدگی و پیچ و خم و کتل‌ها برای اهل سلوک و مرد راه و آن‌هایی است که سوز و ساز و رسم و راهی دست و پا کرده‌اند و کسانی که از بیخ دور از سیر، سلوک، رسم و راهی هستند، خود مقامی جدا و حکایتی دیگر دارند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و دو

هرچه فراروی آدمی است هواست و انسان برای تحصیل هوای نفس، خود را به آب و آتش می‌زند تا نفس خود را اشباع و سیراب گرداند. نسبت به این اصل، خوب، بد، مؤمن و کافر در کار



نیست و هرچه هست برای تحصیل هوای نفس می‌باشد. برای تحصیل امیال نفسانی و تحقق خواسته‌های انسانی، آدمی خود را به هر شکل و رنگی در می‌آورد و در قالب و لباس کفر و ایمان می‌رود.

بسیاری از ایمان‌ها، هوا و بسیاری از عبادت‌ها، هوس است. چنین نیست که هر کس سخن از خدای تعالی سر داد، در جست‌وجوی خداست و یا دم از ایمان زد، مؤمن به حق باشد. بسیاری از اهل ایمان، خدای تعالی را واسطه‌ی وصول به امیال مادی و معنوی خود قرار می‌دهند و اگر عبادت و نمازی دارند و قربت و نیتی به خود راه می‌دهند، آن را وسیله‌ای برای تحصیل امیال دور و نزدیک خود به حساب می‌آورند. آنان نماز می‌خوانند به نیت قرب الهی اما برای وصول به بهشت و نعیم، یا دور شدن از عذاب دوزخ؛ پس خدا و قرب به حق در جهت نعیم یا دوری از آتش واسطه می‌شود. اگر در عرفان و سلوک گروهی پیدا شوند که ترک هوس کنند و هوس را در بی‌هوسی قرار دهند، باید دانست ترک هوس و بی‌هوسی خود هوسی مضاعف و پیچیده است.

البته این‌گونه نیست که راهی به خدای تعالی وجود نداشته باشد و کسی نتواند به مقام وصول به حق تعالی و قرب او برسد؛ هر چند این چنین نیز نیست که هر کس بتواند در این راه گام بردارد و به جایی برسد.

تنها کسانی می‌توانند به حق تعالی واصل گردند و راه به بارگاه

قرب حق تعالی یابند و سزاوار وصول گردند که تمامی هستی آن‌ها را معرفت به حق تعالی فرا گرفته باشد و معرفت در جان آن‌ها ریشه کرده باشد و حق را به حق یافته و به حق به توحید رسیده باشند و از هر کثرت و دورویی بریده و حق را از هر واسطه رها نموده و تنها از حق به حق راه یابند و غایت و نهایت تمامی سلوک و تلاش آنان حق بوده باشد و حق را با تمامی چهره و بی‌توقع از هر چهره ملاقات نمایند و بی‌هر طمع و چشم‌داشتی با حق تعالی مأنوس گردند.

باید با حق تعالی دوست شد، برای آن‌که حق است؛ نه برای آن‌که نیازش را رفع کند یا به خاطر غنی بودن او و یا برای دیگر عناوین و اوصاف؛ زیرا قرب به حق تعالی با این اوصاف و عناوین می‌تواند با بدل نیز تحقق یابد و می‌توان با هر کس که نیاز آدمی را برطرف نمود و هر که غنی بود انس و الفت پیدا کرد.

پرستش حق در لباس طمع یا نیاز این چنین است و می‌شود که طمع به خود یا به حق را در دل به خود گرفت و از توحید، یکتاپرستی و وحدت مطلوب دور گردید. معرفت، وصول، انس و عشق به حق تعالی زمانی کمال پیدا می‌کند و «توحید وحدت» است که آن را به دل بپذیرد و چهره‌ی یکتایی به خود گیرد و آدمی بی‌هر طمع و عنوانی مأنوس به حق تعالی گردد و خدا را بخواهد زیرا خدا خداست و حق را بجوید؛ زیرا که حق حق است و همین و بس.

موحد، عارف و مؤمن هنگامی به این مقام می‌رسد که یکه‌شناس باشد و جز حق در خود راه ندهد و جز حق نبیند و جز حق نیابد و آنچه در تیررس چشم و دل او قرار می‌گیرد، تمامی مظاهر حق باشد نه آن‌که حق واسطه‌ی وصول او به تمامی آن‌ها باشد.

انسان موحد بی هر طمع، خدا خواهد و با خود و خدای خود بگوید: خدایا، تو را دوست دارم که خدایی و حقی و با تو دوست هستم که دوستی و نه آن‌که با تو دوستم چون غنی هستی، قدرت داری و یا می‌توانی نیازم را رفع کنی یا آن‌که تو غنی، قادر و توانایی و من فقیر، ناتوان و مسکینم، با تو دوستم بی آن‌که طمع به تو داشته باشم و بدون آن‌که در این دوستی، چشم بر داشته‌های تو داشته باشم و یا به جهت کمبودهای خود تو را به دوستی برگزیده باشم. دو دوست هستیم بی هر پیرایه و طمع و چشم‌داشتی.

تو خدایی و من بنده، تو حقی با تمام اوصاف جمال و کمال و منم بنده با تمامی نواقص و کمبودها؛ ولی دوستی ما عاری از تمامی این اوصاف کمال و نقص است. دارایی تو و ناداری من به جای خود، عشق، حب و دوستی ما نیز به جای خود. هر چند هر چه هست و نیست از توست و هر چه دارم و ندارم به سبب توست و جز از جانب تو چیزی و خیری به کسی نمی‌رسد؛ ولی دوستی ما چیزی برتر از این امور و عاری از این موازین است؛ زیرا خیر تو می‌رسد، بی آن‌که کسی خود را به این مقام برساند و خیر



تو به هر دوست و دشمنی واصل می‌گردد؛ پس دوستی با تو به سبب خیر، نوعی نارفتی است و رفاقت با تو باید خالی از تمامی شوائب باشد.

تو در رفاقت هر چند این‌گونه هستی و قصد و غرضی از رفاقت جز رفاقت نداری، مهم آن است که بنده‌ای با تو این‌گونه رفیق شود که این مهم چندان آسان نیست، بلکه بسیار هم مشکل است، اگرچه ممکن است. می‌شود بنده‌ای ترک هستی کند و طمع از دل بر کند و هوس را دور افکند تا خود را آشنای این راز داند و به این مقام واصل گرداند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و سه

معرفت، ادراک و وصول به حق تعالی جهت امکانی دارد و امتناع و احاله‌ای در کار نیست؛ هر چند حفظ مراتب، خصوصیات و شرایط هر یک از مراحل و مراتب قابل اهمیت و دقت می‌باشد. معرفت نعمت‌های حق تعالی و وصول به لطایف افعالی آن حضرت برای تمامی افراد بشر، با توجه و دقت ممکن است و هر کس می‌تواند به اندازه‌ی ضرورت و در حد توان از آن بهره‌مند گردد. درک صفات ربوبی و حقایق وجوبی هر چند برای همه‌ی افراد بشر میسر نیست، این عدم ادراک از جهت صفت قابلی می‌باشد و از جهت صفات فاعلی منعی نیست و جمال و جلال حق تعالی





مستوری ندارد. عدم ادراک عمومی مانع ادراک و وصول دسته‌ای از اولیای به حق نمی‌گردد و گروهی از صاحبان معرفت و راهیان طریقت، حقیقت حضرت حق را در لباس جمال و جلال زیارت می‌نمایند و هر لحظه برای آن حضرت زایری وجود دارد و آنی و لحظه‌ای از وصف زیارت بی‌بهره نیستند.

آنچه قابل دقت است و تصور و بیان آن چندان آسان نیست ادراک ذات حضرت حق تعالی می‌باشد که باید با احتیاط و دقت هرچه تمام‌تر از آن یاد کرد.

ذات حق و طلب از این حقیقت حیات درخور فهم عوام نیست و خواص نیز مجالی پیدا نمی‌کنند. کم‌تر کسی موفق به درک حضور ایشان می‌گردد و کم‌تر کسی قرب جوار حضرت ذات را پیدا می‌کند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و چهار

آنچه از مآثورات شرعی به دست می‌آید این است که در نعمت‌های حق تعالی تفکر نمایید نه در ذات حق. آن‌هایی که دل به ذات حق تعالی بستند، ذات خویش را بر سر این ذات گذاشتند و گنج و گنگ گردیدند و از موجودی خود جدا افتادند.

البته این بیان هرچند شواهد بسیاری برای اثبات و صحت دارد؛ ولی نهی در مورد آن «نهی مولوی» نیست و نمی‌شود گفت

تفکر در ذات حرام است و نهی تنها می‌تواند نهی ارشادی برای آدمی باشد و هشدار به این مضمون که راه پر پیچ و خم است و خطر در کمین سالک این راه نشسته است.

البته، این هشدار به جاست و به تمام معنای کلمه درست است. اندیشه در وصول به او عاجز است و برهان و دلیل نیز نمی‌تواند کسی را در این امر یاری کند؛ ولی چیزی که قابل دقت است این است که تمامی السنه‌ی این نهی لسان عموم دارد و هشدار به جا برای عموم مردم است؛ چرا که ادراک ذات، کار همگان نیست و نباید هر کس خود را مشغول این امر سازد، اما این به آن معنا نیست که برای دسته‌ای از خواص اولیا و حضرات انبیاء علیهم‌السلام موفقیتی در این جهت وجود نداشته باشد و ممکن نباشد.

آنچه در این جهت مسلم است این است که طی این طریق و وصول به این امر، کار اندیشه، علم و اصطلاح نیست؛ بلکه کار دل است و دل است که باید «قرب جوار» را به «دیدن یار» تبدیل سازد و خود را از خود منع کند و پر از دوست گرداند. البته معلوم نیست راهیان این طریق تا چه حد موفق می‌گردند و کدام یک از آنان وصولی می‌یابد و کدام یک به هلاکت در جمال حق تعالی نایل می‌گردد.

چیزی که از این کلام، جالب به نظر می‌رسد این است که این «هالکان» چه وصفی دارند و این هلاکت به حساب کیست؟ به



حساب حق است یا سالک؟ آیا هالکان مأجورند یا مهجور؟ وصول به مقام هلاک مقام است یا تنزل؟ سقوط است یا صعود؟ به جنت فنا می‌رسند یا در جحیم هلاک جای می‌گیرند؟

باید گفت: در هر صورت - چه به هلاکت برسند یا به فنا واصل گردند - در اراده‌ی حق گام زده‌اند و در اراده‌ی حق فانی شده‌اند و بر طریق حق سرگشته و حیران گردیده‌اند.

اینان با آن‌که از حساب عمومی خارج شده‌اند و از مظاهر عام به در رفته‌اند، در حساب حق حقی دارند و در سرای حق قرب وصولی خواهند داشت؛ مگر آن‌که به کمال هلاکت رسیده باشند و از مقام قرب به انکار قرب رسند و از فرط حضور، غیبت را برگزینند که دیگر این دسته از راهیان هلاکت، از راهیان حرمان هستند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و پنج

هنگامی که خدا فاعل حقیقی تمامی کارها باشد، نباید برای عاقل جای هیچ‌گونه نگرانی باشد.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و شش

اعتقاد کامل به حق تعالی، معرفت به شهود حق در تمامی شؤون هستی است که معرفت و تحقیق در چنین مرحله‌ای در انسان، مستلزم شناخت کامل بدی و عصیان و قدرت بر ترک آن

است. دل به غیر حق بستن، خود بی‌توکل است و دل بستن به کسی سبب می‌شود همان فرد مأمور شکستن دل شود.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و هفت

اگر برجسته‌ای، به خود مغرور مشو. اگر وامانده‌ای، از خود مأیوس مشو. هرچه زرنگ باشی با یک پشت‌پا زمین خواهی خورد و هرچه مهمل باشی، با یک توجه جلو و ظهور خواهی کرد، به گونه‌ای که چهره‌ای برای دیگران خواهی شد.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و هشت

جناب حق تعالی با آن‌که چهره‌ی تمام است، بدون هر چهره‌ی مقید و محدودی می‌باشد و با آن‌که جهت، حیث و قیدی ندارد، آفریدگار تمامی جهات، حیثیات و قیود است و حق تعالی بدون هر ظاهر و باطن، تمام ظاهر و باطن می‌باشد. به بیان کلی، باید حق تعالی را با دو عنوان جمال و جلال دید و کوتاهی در هر کدام، گمراهی را در پی دارد.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و نه

با آن‌که دانه و دام تمامی خلق خدا را به خود مشغول می‌دارند و تیری نیز به خطا نمی‌اندازند، باید دید چگونه خود را درگیر





هیچ ساخته و دمی هم آرام نداشته‌اند و ذره‌ای نیز از باخته‌های خود کم و کاستی به دست نیاورده‌اند. از دام و دانه بگو که چگونه شب و روز گرداگرد هم می‌گردند و یک‌دیگر را جست‌وجو می‌کنند و هیچ خبری از هم نمی‌گیرند و هرگز از هم راضی نمی‌گردند.

دل‌نوشته‌ی یک‌صد و ده

پیروان حضرت موسی علیه السلام گوساله‌پرست شدند و فقط برادرش مددکار وی شد. حضرت عیسی علیه السلام این همه مرده زنده نمود و معجزات گوناگون آورد، و در نهایت: «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ»^۱ گفت و جز اندکی را نیافت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این همه تلاش دایمی و با وصف: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۲، در نهایت: «عن أبي بكر الحضرمي قال: قال ابو جعفر عليه السلام: ارتدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ: سلمان وأبوذر والمقداد»^۳، وصف ایشان شد و تنها سه نفر بر دین ایشان باقی ماندند. دنیا این‌گونه است و حقیقت و دین راستین پیرو ندارد! در جهان کفر نیز از دیرباز عالمان و دانشمندان زحمت می‌کشیدند؛ ولی یک شاگرد و پیرو

۱- آل عمران / ۵۲.

۲- انبیا / ۱۰۷.

۳- شیخ مفید، اختصاص، تحقیق: علی اکبر غفاری، ج ۳، ۴۱۴ق، ص ۱۰.

نداشته‌اند و ندارند. علم هم‌چون حقیقت است و پیروی ندارد و دست‌خوش دنیادوستان و ریاست‌طلبان واقع می‌شود. زندگی عالمان اسلامی و غربی شاهد و گواه است که مثل ابن‌سینا و ابوریحان و زکریا در اسلام و نیز دانشمندان بی‌شماری در غرب همین گونه بوده‌اند. شیخ بهایی در کتاب رجالی خود در مورد سالم‌ابن‌عقبة گفته است: «كُلُّ سَالِمٍ غَيْرُ سَالِمٍ» و این در مورد حقیقت‌جویان نیز هست که: «كُلُّ سَالِمٍ غَيْرُ سَالِمٍ» و در انتهای حقیقت، فقط عده‌ای محدود و انگشت‌شمار باقی می‌مانند.

